

خسرو پرویز، آخرین شکوه شاهنشاهی ایران

پادشاهی خسرو پرویز

چون بهرام چوبینه شکست یافت و گریخت خسرو پرویز از راه همدان به تیسپون رفت و به سلطنت نشست و گزارش پیروزیش بر چوبینه را در نامه مفصلی برای قیصر فرستاد. او به پاس خدمتی که دائیهایش به او کرده بودند بندویه را به ریاست خزانه‌داری کشور گماشت و شهریارِ خراسان که گسترده‌ترین بخش کشور بود را به گستم داد. تیادوس و افسران رومی را خسرو یک‌ماه به‌عنوان مهمان در تیسپون نگاه داشت و بیست میلیون درم به تیادوس داد تا در سپاهیان‌ش بخش کند. قرارداد الحاق زمینهای ایرانی به کشور روم که خسرو به امپراتور وعده داده بود نیز به‌طور رسمی میان دو دولت ایران و روم به‌امضاء رسید، و حران و نصیبین و آمیدا و دارا و میان‌پارگین برای ابد ملک امپراتوری روم شناخته شدند. تعهد دولت روم به پرداخت سهم هزینه نگهداری دربند قفقاز نیز لغو شد. خسرو پس از آن تیادوس را با هدایای بسیاری به روم بازفرستاد (آمار این هدایا را نیز تاریخ‌نگاران ما از ترجمه متن خدای‌نامه آورده‌اند). بهائی که دولت روم از خسرو گرفته بود بیش از حد انتظار بود.

خسرو از نوجوانی در آذربایجان زیسته و به‌بازی و خوش‌گذرانی روی آورده بود، چندان تحصیلاتی نداشت، جانشین شایسته‌ئی برای انوشیروان و هرمز نبود. او سلطنت خویش را به‌گونه‌ئی آغاز کرد که دل بزرگان کشور را به‌درد آورد. او در کنار «جان‌سپاران» (گارد ویژه) که از میان وفادارترین افسران ارتش انتخاب می‌شدند و وظیفه حمایت از جان شاهنشاه را داشتند، یک گروه نگهبانان ویژه از هزار سپاهی رومی تشکیل داد که قیصر در اختیارش نهاده بود. به‌نظر می‌رسد که اینها همانها هستند که «گند شاهنشاه» نامیده شدند، زیرا پیش از خسرو از این نام خبری نیست. تشکیل چنین گروه ویژه‌ئی از سوئی نشانه بی‌اعتمادی او به ایرانیان و از سوئی وابستگیش به‌دربار روم بود؛ یعنی حتی ادامه حیات او به‌اراده قیصر بستگی داشت؛ و کافی بود که قیصر چشم طمع به‌ایران بدوزد و به‌همین نگهبانان ویژه فرمان ترور او را بفرستد تا با کشته شدنش ایران وارد دوران آشوب شود و ارتش روم به‌مرزهای ایران تعرض کند. اما خوش‌بختی خسرو در آن بود که قیصر مرد مؤمن توهم‌گرائی بود و بلندپروازی

نداشت، و به همان اندازه از زمینهای ایران که خسرو ضمیمه کشور او کرده بود قناعت داشت، و خسرو را فرزند خودش می شمرد.

قیصر گروهی هنرمند و مشاور سیاسی و نظامی نیز در اختیار خسرو نهاده بود. اینها نیز در پایتخت مستقر شدند. مریم دختر قیصر نیز گروهی کنیز و غلام به پایتخت آورد که به عنوان ندیمه‌ها و خدمت‌کارانش در کاخ اقامت داده شدند. این نخستین بار در تاریخ ایران بود که دربار ایران با برده (کنیز و غلام) آشنا می‌شد؛ ولی چون که برده‌داری در سنت اجتماعی ایرانیان وجود نداشت اینها به فرمان شاهنشاه آزاد شده از حقوق شهروندی ایران برخوردار شدند. مریم کشیشانی را نیز به ایران آورد، و در تیسپون کلیسایی با هزینه دربار ساخته شد، دو کشیش بزرگ سریانی به عنوان رهبران مسیحیان ایران در تیسپون جاگیر شدند، یکی از آن دو به ریاست کل کلیساهای ایران منصوب شد و در عین حال از مشاوران برجسته شاه نیز بود. خسرو به همه اینها تابعیت کامل حقوق ایران داده بود.

اگرچه اقتدارگرایان ایران با ترجیح دادن یک شاه جوان سال بی‌زور و کنترل‌پذیر به خسرو یاری کردند تا به سلطنت رسید، ولی شیوه‌ئی که او برای بازیابی به تاج و تخت پدرش به کار برده بود خیانت‌آمیز نسبت به ایران بود. شاه شدن او به حیثیت تاریخی ایران لطمه شدیدی وارد آورده تمامیت ارضی کشور را از میان برده بخش بزرگی از کشور را به تصرف دولت روم داده بود. واگذاری زمینهای ایرانی به قیصر سبب شده بود که دولت روم از یک سو با ارمنستان و آذربایجان و از سوی دیگر با شمال میان‌رودان همسایه شود. در غرب میان‌رودان نیز پیش از آن کشور روم در کنار فرات همسایه ایران بود. واگذاری حران و نصیبین و آمیدا به دولت روم ننگ تاریخی بزرگی برای ایران بود. بعلاوه، دربار ایران - به گونه‌ئی - در اشغال عوامل قیصر، و شاهنشاه ایران - به گونه‌ئی - دست‌نشانده قیصر بود.

فردوسی نوشته که قیصر وقتی نامه پیروزی خسرو و به سلطنت نشستن او را دریافت کرد هدایای بسیاری شامل یک صلیب بزرگ و یک جامه ویژه کشیشان که صلیب بزرگی بر آن زردوزی شده بود برای خسرو فرستاد. خسرو با بزرگان مشورت کرد که با این صلیب و جامه چه کنم؟ اگر بپذیرم و بپوشم هر که ببیند خواهد پنداشت که من دین پدرانم و مردم را به بهای تخت و تاج فروخته‌ام، و اگر نپذیرم و بپوشم قیصر برداشت بد خواهد کرد و خواهد رنجید». بزرگان به او مشورت دادند که بپذیرد و بپوشد تا دل قیصر خوش شود. وقتی او در مراسم خاص پذیرش هدایای قیصر جامه صلیب‌دار کشیشان را پوشید و پرده برداشته شد و بزرگان او را با این جامه بر تخت دیدند کسانی که حقیقت حال را نمی‌دانستند گفتند که خسرو مخفیانه

مسیحی شده است.

وارد شدن مسیحیتِ بت‌پرستِ رومی (مسیحیتِ مَلکانی) به ایران مشکلات بسیاری برای مسیحیان ایران در میان‌رودان و خوزستان ایجاد کرد. پیش از این در جای خود دیدیم که مسیحیتِ رومی بتِ عیسا و مریم را به جای بت‌های میترا و آناهیته در همان پرستش‌گاه میترا نهاده بود، و به عیسا همان صفت‌هایی داده بود که پیشترها میترا داشت؛ و عیسا را خدا می‌دانست. درگیری‌های جهادی کشیشان این مذهب با کشیشان مذهب نسطوری را نیز دیدیم. نیز از مذهب یعقوبی یاد کردیم که توسط یهودان مسیحی شده شکل گرفت و عیسا را پیامبر مثل دیگر انبیای یهود می‌دانست، و با هر دوی اینها اختلاف داشت. اکنون که مسیحیتِ رومی به همراه خیل عظیم کشیشان وارد ایران شده در پایتخت ایران مستقر شده بود طبیعی بود که کشیشان رومی تلاش‌های جهادی گسترده‌ئی برای توبه دادن و مؤمن کردن کشیشان نسطوری و یعقوبی و آریوسی، و وادار کردن پیروان آنها به پذیرش «دین حق» انجام دهند. در نتیجه فشارهایی که در میان‌رودان و خوزستان توسط کشیشان رومی بر نسطوریان و یعقوبیان و آریوسی‌ان وارد شد بسیاری از رهبران آنها به نقاط دوردست همچون خراسان و سغد گریختند. برخی نیز به درون عربستان گریختند.

خسرو گرچه دختر قیصر شهبانویش بود عشق یک دوشیزه مسیحی ارمنی به نام شیرین در دل داشت که حتماً از یک خاندان حکومت‌گران پارتی ارمنستان بوده است. زیبایی شیرین در میان بزرگان ایران زبان‌زد بود. خسرو زمانی که الان‌شاه بود با شیرین آشنا شده و عاشق او شده بود، ولی در آن میانه رخدادها به گونه‌ئی پیش رفت که او فرصت نیافت تا با شیرین ازدواج کند؛ ابتدا پدرش به توطئه‌ئی که چوبینه چیده بود او را به تیسپون طلبیده خانه‌بند کرد، سپس هم گرفتاری‌های بعدی برایش به پیش آمد. شیرین چندان با فتنه‌گری‌هایش دل از خسرو ربوده بود که همه مصایب سیاسی که پس از آن بر سر خسرو درآمده بود عشق شیرین را از دل او بیرون نکرده بود. اکنون که جهان را به کام می‌دید تصمیم گرفت که شیرین را به تیسپون آورده با او ازدواج کند. او در سفری که به بهانه نخچیر به آذربایجان و ارمنستان و قفقاز رفت شیرین را با خود آورد و در کاخی نشاند که در بزم‌ها در نزدیکی شهر شادفیروز برایش ساخته بود (جائی که آرامی‌های عراق به زودی قصر شیرین نامیدند)، و بر آن شد که پس از کسب موافقت مؤبدان و بزرگان به پایتخت اش بیاورد. شیرین به خاطر آن که دوشیزه بود و به دنبال خسرو رفته در بزم‌های خاص او شرکت کرده بود نزد بزرگان ایران نام زشتی در حد دخترکان بزم‌آرا کسب کرده بود. داستان عشق یک مهندس بلندآوازه پارتی به نام فرهاد به شیرین و از میان برداشته

شدنش به توطئه خسرو نیز بر زبانها بود. داستان بزم آراییی خسرو با شیرین و رابطه هوس بازانه با او خسرو را جوانکی بی بندوبار و ناپابند به سنتهای خاندان سلطنتی نشان داده بود. داستان دیگری از هوس بازیهای خسرو در زمان پدرش در ارتباط با یک پری روی اسپهانی به نام شکر بود که گویا در اسپهان بزم کده داشت و افسانه زیباییش در سراسر ایران پیچیده بود. گفته می شد که خسرو برای برخورداری از وصال شکر به صورت ناشناس با یکی از محرمانش به اسپهان رفته و شبی را در بزم کده با شکر گذرانده است. خسرو اینک، بی مشورت با مؤبدان مؤبد و بزرگان دولتش، شیرین را آورده در کاخی نشانده و بزرگان را به وحشت افکنده بود که شاید می خواهد به هوس بازیهها و بی بندوباریهای گذشته برگردد و نسبت به کشورداری بی توجه بماند.

فردوسی نوشته که بزرگان وقتی شنیدند که او شیرین را آورده است در اندوه شدند و سه روز به کاخ شاهنشاهی نرفتند. روز چهارم از مؤبدان و بزرگان دعوت کرده جلسه مشورتی تشکیل داد تا درباره ازدواج با شیرین با آنها مشورت کند؛ ولی هر چه گفت کسی به او پاسخی نداد و همگی چشم به مؤبدان مؤبد دوخته در سکوت نشستند. این که ازدواج او با شیرین در دربار روم چه واکنش نامناسبی ممکن بود که به دنبال بیاورد نیز موضوعی بود که می بایست درباره اش اندیشه می شد. مؤبدان مؤبد به تلویح به خسرو فهماند که شیرین شایسته شاهنشاه نیست؛ و به خسرو نصیحت کرد که او را از خودش دور بدارد. جلسه آن روز بدون نتیجه خاتمه یافت. روز دیگر باز خسرو به همین منظور تشکیل جلسه داد، و به بزرگان گفت که شیرین به خاطر من بدنام شده و اگر تا کنون شوهر نکرده نیز به خاطر من بوده است، و من او را به کاخ برزماهن آورده ام تا ننگ از دامنش زدوده شود؛ ولی درباره پاک دامنی او هیچ شک و شبهه‌ئی نزد من وجود ندارد.

پس از آن بود که مؤبدان و بزرگان چاره جز موافقت نداشتند. شیرین یک چند در برزماهن در آن کاخ زیست و سرانجام به کاخ شاهنشاهی تیسپون آورده شد. خسرو در زمان سلطنتش هیچ گاه در هیچ جنگی شرکت نکرد، و این نشانه بی جرأتی او است. در زمان او شورشهایی در مناطقی از کشور بروز کرد. او برای رویارویی با هیچ کدام از اینها خودش نرفت، بل که همه را به نیروی افسران وفادارش فرونشاند. خوش بختی او در آن بود که افسران او را با جان و دل دوست می داشتند زیرا در تشکیل سلطنتش به طور مستقیم شریک بودند و آن را از آن خودشان می دانستند.

علاوه بر آن که میهن دوستان کشور از او به خاطر وطن فروشیش ناراضی بودند، حمایتی

که از مسیحیان می‌کرد و امکاناتی که برای فعالیت‌های تبلیغی در اختیار کشیشان می‌گذاشت بر نارضایتی فقیهان افزود. جز کسانی که او را به سلطنت برگردانده بودند، همه بزرگان کشور از او رنجیده بودند ولی به خاطر مصالح کشور و حفظ آرامش سکوت اختیار کرده بودند.

گرچه نشانه‌ها حکایت از وابستگی تام و تمام خسرو به دولت روم داشت، ولی او که جوانی بلندپرواز بود بر آن شد که در برابر قیصر از خود استقلال کامل نشان بدهد. مریم در سال ۵۹۴م برای خسرو پسری آورد که او نامش را گُواد (به عربی: قباد) نهاد و نام کوچکش را شیرویه کرد. قیصر وقتی نامه مژده زائیدن مریم را دریافت کرد هدایای بسیار گران‌بهایی برای خسرو و مریم و شیرویه فرستاد (آمار این هدایا با نام و نشان از روی تاج‌نامه توسط ایرانیان دوزبانه ترجمه شده و در کتابها آمده است)، و ضمن نامه محبت‌آمیزی که به خسرو نوشت از او تقاضا کرد که صلیب مقدسی که در زمان انوشیروان به ایران برده شده بوده است و در گنجینه سلطنتی ایران نگهداری می‌شود را به دولت روم برگرداند. خسرو متقابلاً هدایای گران‌بهایی را برای قیصر فرستاد (آمار و نشانه‌های این هدایا نیز از روی تاج‌نامه نوشته‌اند) و در نامه‌اش که متن محبت‌آمیزی داشت و شامل تکرار سپاس و قدردانی از خدمات قیصر برای بازیابی سلطنتش بود به قیصر نوشت که یک چوب خشکیده چه ارزشی دارد که دولت روم از دولت ایران تقاضای استرداد آن‌را بکند؟ من اگر چوبی را طی مراسم ویژه‌ای به روم بفرستم مردم ایران درباره‌ام چه خواهند گفت جز این که بیندارند که خسرو به دین مریم درآمده است؟!!

متن هر دو نامه نیز از تاج‌نامه وارد کتابهای تاریخی شده است. به نظر می‌رسد که متن نامه را خسرو چنان ترتیب داده بود که مؤبدان را خشنود سازد، به ویژه که در آن از برتری دین ایرانی بر ادیان جهان سخن گفته و از دین مسیحیان به خاطر آن که مسیح را پسر خدا می‌دانند و عقیده دارند که به آسمان رفته است به طور ضمنی انتقاد کرده و تأکید ورزیده بود که خدا نه دیدنی است نه وصف‌شدنی است نه در اندیشه می‌گنجد تا چه رسد به این که مانند آدمها با زنی آمیزش کرده و دارای پسری شده باشد. در پایان هم اشاره کرده بود که مریم دین خودش را به نیکی نگاه داشته است و عبادتش را انجام می‌دهد، و تلویحاً اشاره کرده بود که مسیحیان در ایران از همه‌گونه حمایت و آزادی برخوردارند. بخشی از نامه را از شاهنامه می‌خوانیم:

نخست آنک کردی ستایش مرا	به نامه نمودی نیایش مرا
بدانستم و شاد گشتم بدان	سخن گفتن تاج‌ور بخردان
پذیرفتم آن نام‌ور گنج تو	نخواهم که چندان بود رنج تو
ازیرا جهان‌دار یزدان پاک	بر آورد بوم ترا بر سماک

چنین ارجمند آمد آن بوم و بر
 ز یزدان شمارا رسید آفرین
 به هردانشی غم گسارم بُدی
 مرا در جهان خوار بگذاشتند
 همان از پدر بیشتر بودیم
 پدر بیند آزاده و نیک خواه
 از آن پاک تن پشت و نیروی من
 بر آن دین تو را پاک دین خواندم
 ز یک شنبدی روزه بافرین
 سخن های بایسته و دل پذیر
 به گیتی به از دین هوشنگ نیست
 نگه کردن اندر شمار سپهر
 همیشه سوی داد کوشا تریم
 نباشد نهان و نگرده نهفت
 به هستی همو باشدت رهنمای
 بر آن دین بیاشد خرد رهنمای
 به یاد آمد از روزگار کهن
 که کردند پیغمبرش را به دار
 بر آن دار برگشته خندان بُد اوی
 تو اندوه این چوب پوده مخور
 بخندد بر این کار مرد کهن
 که شاهان نهادند آن را به گنج
 بخندد به ما بر همه مرزو بوم
 گراز بهر مریم سکوبا شدم
 شمارا سوی ما گشاده است راه
 کجا رنج بردی ز هر گونه چیز
 پی افگندم او را یکی تازه گنج
 چنان دان که او تازه کرد افسرت

ز هند و ز سقلاب و چین و خزر
 چه مردی چه دانش چه پرهیز و دین
 چو کار آمدم پیش یارم بُدی
 همه مهتران پشت برگاشتند
 تو تنها به جای پدر بودیم
 ترا هم چنان دارم اکنون که شاه
 دگر هر چه گفستی ز شیروی من
 بدانستم و آفرین خواندم
 دگر هر چه گفستی ز پاکیزه دین
 همه خواند بر ما یکایک دبیر
 به ما بر ز دین کهن ننگ نیست
 همه داد و نیکی و شرم است و مهر
 به هستی یزدان نیوشا تریم
 ندانیمش انباز و فرزند و جفت
 در اندیشه دل ننگجد خدای
 هر آن دین که باشد به خوبی به پای
 دگر کت ز دار مسیحا سخن
 کسی را که خوانی همی سوگوار
 بگوید که فرزند یزدان بُد اوی
 چو پور پدر رفت سوی پدر
 ز قیصر چو بیهوده آمد سخن
 همان دار عیسا نیرزد به رنج
 از ایران چو خوبی فرستم به روم
 به مؤبد نماید که ترسا شدم
 دگر آرزو هر چه باید بخواه
 پسندیدم آن هدیه های تو نیز
 به شیروی بخشیدم این برده رنج
 سخنها که پرسیدی از دخترت

به دین مسیحا بکوشد همی	سخنهای ما کم نیوشد همی
چنان شاد گشتم ز پیوند تو	بدین پرهنر پاک فرزند تو
به آرام و شاد است و پیروزبخت	بدین خسروانی نو آئین درخت
همیشه جهان داریار تو باد	سر اختر اندر کنار تو باد

سخنهای خردگرایانه و آزاداندیشانه بسیاری در این نامه آمده است؛ ولی شاید بتوان گفت که اینها نشانه آن نیست که خسرو دوم از خردگرایی والائی هم برخوردار بوده است. او چندان تحصیلاتی نداشت و به وسیله جمعی از کشیشان و مسیحیان خرافه پرست احاطه شده بود که شب و روز تلقین توهم‌گرایی به او می‌کردند، درباره معجزات و کرامات و غیب‌گوییها برایش داستانها می‌گفتند، و چنان بر او اثر نهاده بودند که او به یک مرد وهم‌اندیش شبیه مسیحیان تبدیل شده بود. طبری نوشته که وقتی موضوعی برای خسرو به پیش می‌آمد او اخترشماران و فال‌بینان را جمع می‌کرد و می‌گفت: «بنگرید که چه خواهد شد»؛ و ۳۶۰ فال بین و اخترشمار و غیب‌گو داشت.^۱ یقیناً حتی یکی از اینها نیز ایرانی نبوده بل که همه یهودان و مسیحیان بابلی و سریانی بوده‌اد، زیرا چنین سنتی در میان ایرانیان وجود نداشت و او این وهم‌اندیشی و خرافات را از کشیشان و مشاوران رومیش آموخته بود. همین وهم‌اندیشی سبب شد که وقتی شیرویه به دنیا آمد او طالع‌بینان را طلبید تا بخت نوزاد را ببینند، و اینها برای آن که به او بفهمانند که این نوزاد در آینده شاهنشاه خواهد شد چیزهائی به او گفتند که نوعی هراس از این نوزاد در دلش افکند، و به فکر افتاد که مبادا وقتی بزرگ شد او را برکنار کند و خودش بر جایش بنشیند؛ لذا تصمیم گرفت که برای همیشه او را زیر نظر و کنترل کامل بگیرد. اثر شوم این هراس و اقدام را پائین تر خواهیم دید.

خسرو مردی کینه‌جو بود و تصمیم داشت که همه بزرگانی که در کشتن پدرش دست داشتند یا با سلطنت خودش مخالف نموده بودند را نابود کند. ولی خطری که بهرام چوبینه با پناهنده شدنش به خاقان ترکان برایش ایجاد کرده بود مانع از اجرای فوری این تصمیم بود. او همه بخشا (عفو عام) داده و به مخالفانش اطمینان داده بود که نه تنها مورد پی‌گرد نخواهند بود بل که همگی در مناصب پیشینشان خواهند ماند. اما این یک فریب بود برای آن که کسی از مخالفان پیشینش از بیم جان نگریزد و به بهرام چوبینه نپیوندد. او نابودگری اینها را به پس از نابودی بهرام چوبینه موکول کرده بود؛ و برنامه‌هایش را چنان ترتیب داده بود که سر فرصت‌های

مناسبی از همه آنها انتقام بکشد.

فرجام بهرام چوبینه

بهرام چوبینه به خاقان کاشغر (خاقان بزرگ ترکستان) پناهنده شده بود، خاقان دخترِ خودش را به زنی به او داده و با او همان رفتار پدرانه‌ئی کرده بود که قیصر با خسرو کرده بود. او یک چند چوبینه و یارانش را به عنوان مهمان نزد خویش نگاه داشت. خسرو با فرستادن نامه و هیأت سفارتی از خاقان تقاضای استرداد چوبینه را کرد، و خاقان به او پاسخ فرستاد که سپیهد داماد من و مانند پسر من است، و آنگهی من به او پناهندگی داده‌ام و به او خیانت نخواهم کرد.

اما بهرام چوبینه به زودی در ترکستان ترور شد و یارانش را نیز از ترکستان اخراج کردند. این که خسرو چه بهائی برای نابود کردن چوبینه و اخراج یارانش به خاقان داده است در کتابها نه آمده است، ولی به نظر می‌رسد که زمینهای در بیابانهای شرقیِ سغد و شمالیِ هیرکانیه را برای چرای شتر و گوسفند به ترکان واگذار کرده باشد، و اینها همان زمینها است که ترکان بارها به تلاش برای خزیدن به درن آنها افتاده بودند و هر بار دولت ایران توانسته بود که با دادن هزینه‌های نسبتاً سنگین مالی و انسانی آنها را واپس بزند. چند موردش را پیش از این دیدیم، که در یکی از آخرین موارد آن هم بهرام چوبینه آنها را واپس زد. در رخدادهای بعدی که مربوط به دهه‌های آینده است می‌بینیم که جماعاتی از ترکان در این بیابانها حضور دارند.

داستان ترور بهرام چوبینه در ترکستان را به گونه‌ئی در خدای نامه آورده بوده‌اند که نشان می‌دهد ناشی از یک بازی سیاسی بسیار پیچیده بوده که خسرو ترتیب داده بوده است؛ و همین روایت است که برای ما مانده است. نوشته‌اند چوبینه در کاشغر اشتباهی را مرتکب شد که برخی از بزرگان ترک را از او به خشم آورد؛ و آن کشتن یک پهلوان نام‌دار ترک به اشاره خاقان بود. خاقان از این پهلوان در رنج بود ولی خودش نمی‌توانست که او را از میان بردارد، و این کار را به چوبینه واگذار کرد. ترکان یک بازی رزمی‌ئی داشتند که دو تن اسپ‌سوار در فاصله معینی از یکدیگر به نوبت به یکدیگر تیر می‌انداختند. قرار شد که چوبینه و پهلوان ترک با هم مسابقه تیرافکنی بدهند و پهلوان ترک آغازگر مسابقه باشد. پهلوان ترک تیری به چوبینه افکند ولی چوبینه زره ایرانی پوشیده بود و اندکی از نوک تیر در پوستش فرورفت که زخمش کاری نبود. سپس نوبت او شد، و تیری به ترک انداخت که گشنده بود؛ زیرا خاقان به او گفته بود که پهلوان را بکشد.

و نوشته‌اند که کشته شدن پهلوان ترک سبب خشنودی بیشتر خاقان از چوبینه شد تا

جائی که تصمیم گرفت که سپاه در اختیارش بگذارد تا ایران را بگیرد. در همین زمان خسرو پس از مشورتها به این تصمیم رسیده بود که چوبینه را در ترکستان ترور کند. او هرمزد خَرادبُرزین - رئیس دستگاه اطلاعاتی ایران - را به کاشغر فرستاد تا از هر راهی که بتواند چوبینه را از میان بردارد. خَرادبُرزین در هیأت بازرگان و ناشناس به کاشغر رفت.

داستان تدبیرها و حیل‌هائی که خَرادبُرزین برای نابود کردن چوبینه به کار برده بوده نیز در بهرام‌نامه به تفصیل آمده بوده و گزیده‌هائی از آن برای ما وارد کتابهای تاریخی شده است. فشرده‌اش چنین است که او پس از تلاش بسیار و شیوه‌های پیچیده توانست که یکی از ترکان را بیابد که دشمن چوبینه بود. این ترک پدر همان افسری بود که چوبینه در آن بازی کشته بودش. خَرادبُرزین این ترک را برآغاید تا انتقام خون پسرش را از چوبینه بگیرد. به او فهماند که چوبینه عادت دارد که در بهرام‌روز از روزهای ماه به‌تنهایی در جامه معمولی در خانه به‌شراب می‌نشیند. او به ترک فهماند که اخترشماران خبر داده‌اند که چوبینه در بهرام‌روز کشته خواهد شد. به او یاد داد که در این روز به‌عنوان فرستاده زن خاقان به‌چادر چوبینه برود، و به این بهانه که موضوع بسیار مهمی را زن خاقان به او سپرده است که شفاهی و درگوشی به او بگوید به او نزدیک شود و وقتی چوبینه گوشش را به او داد دشنه را از آستیش بیرون آورده شکمش را بدرد، آن‌گاه اگر هم باز کشته شود انتقام خون پسرش را از چوبینه باز گرفته و افتخار بزرگی کسب کرده است.

به‌هر حال، بهرام چوبینه ترور شد، و پس از او یارانش به‌همراه گردویه و مردان‌سینه و یزدگشن‌اسپ از راه بیابان خوارزم و هیرکانیه وارد مازندران شدند و از آنجا به کوهستانهای دیلمستان رفتند.^۱ فرجام اینها را پائین‌تر خواهیم خواند.

فرجام گسته‌م و بندویه

خسرو را گسته‌م و بندویه (برادران مادرش) از نوجوانیش بسیار بد تربیت کرده بودند و از او شخصیتی ناسپاس همچون خودشان به‌بار آورده بودند. او نه تنها کینه‌جو بود بل که شخصیتی بی‌وفا نیز داشت و ناسپاسی جزو شخصیت او بود. او همین که خیالش از چوبینه آسوده شد دست به‌کار از میان برداشتن نیرومندان شد که به آنها بی‌اعتماد بود. گسته‌م و بندویه نیز قربانی ناسپاسی او شدند. او تا پیش از آن که به سلطنت برسد خودش را همچون موم در دستهای این دو برادر نهاده بود، و این دو چه فداکاریها که به‌خاطرش نکردند! ولی

وقتی خود را نیرومند یافت توان شنیدن رهنمودها و امر و نهی های این دو را نداشت و درصددِ نابود کردنشان برآمد. او ابتدا بندویه را کشت سپس درصدد کشتن گسّتهم برآمد.

نوشته اند که خسرو پرویز در بهار برای تفریح به شادفیروز رفته بود، و شهریاران و بزرگان با او بودند.^۱ یک روز برای چوگان بازی رفته بودند و بزرگان در حضورش چوگان بازی می کردند (با هم مسابقه می دادند) و او بر بلندی زیر چادر دیبا بر تخت نشسته بود و نظاره می کرد. یکی از بزرگان به نام شیرزاد پسر بهبودان بسیار زیبا بازی می کرد، و هر بار که توپ می زد خسرو می گفت «زهی سوار!» (این را دین وری عیناً به پارسی نوشته است). دبیرش ایستاده بود و هر بار که خسرو این را می گفت او یادداشت می کرد تا صد بار تکرار شد. جایزه برنده در بازی چار هزار درم بود. اما چون شیرزاد بازی را تمام کرد خسرو چکی به مبلغ چارصد هزار درم برای بندویه فرستاد که به شیرزاد بپردازد (برای هر بار که «زهی سوار» از زبان خسرو درآمده بود چهار هزار درم).^(*) بندویه چک را گرفت و خواند و بر زمین افکند و گفت: «خزانه مملکت برای این دست و دل بازیها نیست».

خسرو که چک را فرستاده بود می دانست که چون که مبلغش بسیار و غیر عادی است بندویه فرمان را اجرا نخواهد کرد؛ ولی می خواست که این را بهانه برای کشتن بندویه قرار دهد. سر باز زدن آشکار یک افسر از اجرای فرمان شاهنشاه در قانون ایران کیفرش اعدام بود. خسرو همانجا به فرمانده پشتیگبانان فرمود تا به میدان برود و بندویه را که مشغول بازی بود از اسب به زیر اندازد و دستها و پاهایش را بشکند.

چون فرمانده وارد میدان شد بندویه به گمان آن که پیامی از شاهنشاه برایش دارد به پیشواز او رفت، و او در یک حرکت غافل گیرانه بندویه را از اسب به زیر افکند و خود و مردانش دستها و پاهای بندویه را شکستند. بندویه به بانگ بلند به خسرو و ساسانیان دشنام می داد که ناسپاس اند؛ و یکی ایستاده بود و اینها را بلندتر می گفت تا خسرو بشنود. پس از آن

۱. شادفیروز شهری آباد و خوش آب و هوا با مرغه زارهای سرسبز دلگشا در پنج فرسنگی شرق بُرزمهَن (قصر شیرین کنونی) بود. عربها شادفیروز را حُلوان نامیدند.

(*) «چک» واژه خالصاً ایرانی به معنای «حواله نامه» است که از زمان هخامنشی بازمانده، و از زبان ایرانی وارد زبانهای غربی شده است. بعدها عربها «صک» نوشتند زیرا حرف «چ» نداشتند. «حواله» را نیز در زبان ایرانی «برات» می گفتند. برات وقتی برای دادن پول نوشته می شد «چک» نامیده می شد؛ ولی برای موارد دیگر «برات» بود. چک مؤخر و مدت دار را نیز «سُفْتَجَه» می نامیدند که ما اکنون - به غلط - سُفْتَه گوئیم (سُفْتَه معنای اصلیش «سوراخ شده» است، و با همین معنا نیز در ادبیات ما مانده است: دُرِ سَفْتَه، گوهرِ سَفْتَه، مَهْرَه سَفْتَه).

خسرو به زیر آمد و سوار اسپش شد و نزدیک بندویه ایستاد و فرمود تا او را چندان با سنگ زدند تا جان داد؛ و گفت: «این و برادرش پدرم را با زه خفه کردند و پنداشته بودند که با آن جنایت بزرگشان به من خدمت می کنند. نوبت به آن یکی هم خواهد رسید»^۱.

گفتیم که گسته‌م فرمان‌دار خراسان شد. او در این زمان در نیوشاپور بود. خسرو همانجا به رئیس دستگاه اطلاعاتی کشور فرمود تا به گسته‌م نامه بفرستد که مرد مورد اعتمادی را جانشین خودش کند و خودش بی‌درنگ به پایتخت بیاید که کار مهمی به پیش آمده است و لازم است که از او نظرخواهی شود. معاون بندویه که نامش مردان به بود گریخته بود تا خبر کشته شدن بندویه را به گسته‌م برساند. گسته‌م در راه تیسپون بود و او در راه این خبر را به گسته‌م داد. گسته‌م از آنجا به دیلمستان گریخت تا به گردویه و یارانش بپیوندد.

در دیلمستان مردان سینه و یزدگشن اسپ با احترام بسیار از گسته‌م پذیرایی کردند و به او پیشنهاد دادند که با گردویه ازدواج کند و به سلطنت بنشیند و به گردآوری نیرو بپردازد و خسرو را برکنار کند؛ و اگر قرار باشد که کشته شود او و ایشان با هم و مردانه کشته شوند. گسته‌م بر تخت زرین بهرام چوبینه نشست و تاج چوبینه را بر سر نهاد و خودش را «پیروز گسته‌م از تخمه بهمن اسفندیار» نامید، و به بزرگان پارت نامه‌ها نوشته آنان را به اطاعت از خودش فراخواند. بسیاری از افسران پارتی به کینی که از خسرو داشتند از او حمایت کردند. او به ری و از آنجا با سپاه بزرگی به خراسان رفت؛ افسران هوادار خسرو را گرفت یا تاراند و رسماً شاه شد. خسرو که با کینه و غرورش این مشکل بزرگ را برای خودش درست کرده بود به او نامه نوشته تشرزد که فرجامی شبیه فرجام چوبینه خواهد داشت؛ و گسته‌م به او چنین پاسخ فرستاد:

من تخمه دارای بزرگام و تو تخمه ساسان چوپان که لیاقت پاشاهی نداشت و بهمن به جای آن که پادشاهی را به او بدهد به دخترش خمانی داد، و ساسان به پارس رفته زندگی را به چوپانی گذراند؛ ساسانیان به ناحق بر تخت شاهشاهی ایران نشستند و حق ما را غصب کردند؛ اکنون من حق را به حق‌دارش برگردانده‌ام و صد هزار سپاهی به زیر فرمان دارم و به زودی ریشه تخمه ساسان را از جهان برخواهم افکند.

خسرو سه لشکر دوازده هزار مردی به فرمان‌دهی شاپور ابرکان و نخوارگان ارمنستان و هرمزد خردادبرزین گسیل کرد تا از نزدیک شدن او به تیسپون جلوگیری کنند. اما گسته‌م در صدد نبود که با خسرو بجنگد. او خراسان را داشت، و در گسترش قلمرش در شرق کشور تلاش کرد و سرزمین کوشان را که در میان رخدادهای اخیر خودمختار شده بود به تصرف درآورده تا

توران (کوئته و خُصدار در پاکستان امروزی) پیش رفت و آن سرزمین را نیز که در این میان از قلمرو ایران بیرون شده بود متصرف شد.

خسرو گرچه از گسته‌م می‌ترسید ولی خودش را چندان نیرومند نمی‌دید که برای از میان برداشتن او تصمیم بگیرد. گسته‌م نیز در صدد جنگیدن با خسرو نبود، و به‌جدا کردن آن بخش از شرق ایران زمین قانع بود و هدف خودش را که قدرت سیاسی و امتیازات ناشی از آن بود با تشکیل سلطنت خود مختار در آن سرزمینها تحقق یافته می‌دید.

خسرو به رهنمود بزرگان دربارش بر آن شد که گسته‌م را به توطئه از میان بردارد. او نامه بسیار ملامت‌آمیزی به دست‌خط خودش به گردویه نوشت و با قید سوگند تأکید کرد که او و یزدگشن‌اسپ و مردان سینه و همه بازماندگان سپاه چوبینه را بخشوده است؛ و ضمناً به او وعده فرستاد که چنان چه گسته‌م را ترور کند و به پایتخت بیاید او را به همسری بگیرد، سرور زنان کاخ کند، و اگر پسر بزاید پسرش را ولی عهد کند. نامه با مشورت گردوی - برادر گردویه - تهیه شده بود و توسط زن گردوی برای گردویه برده شد. زن گردوی می‌توانست که به‌عنوان دیدار رسمی به نزد گردویه برود و هیچ شک و شبهه‌ئی را نزد گسته‌م بر نه‌انگیزد. گردویه - آن زن بلندپرواز - پس از مشورت با مردان سینه و یزدگشن‌اسپ، گسته‌م را در زهر داد یا در بستر خفه کرد، و با این دو و شماری از یارانش به پایتخت رفت. خسرو نیز او را به‌عنوان همسر به کاخ برد و به همه وعده‌هایی که به او داده بود وفا کرد.

تاریخ دقیق این رخدادها مشخص نیست؛ ولی گزارش‌هایش با طول و تفصیل در کتاب بهرام‌نامه آمده بوده و فشرده‌اش در تألیفات تاریخی ایرانیان عربی‌نگار برای ما مانده است.

اوج قدرت تاریخی ایران در زمان ساسانی

در سال ۶۰۲ مسیحی کودتائی در کنستانتینیه و دربار بیزانت روی داد که رهبر آن افسری به‌نام فوکاس بود. قیصر موریک کشته شد و همه افراد خاندانش کشته شدند جز یک پسرک که توسط کسانی به ایران گریزانده شد.

خسرو یک‌چند کوشید که با مکاتبه و فرستادن هیأت‌های سفارتی با کودتاگران بیزانت مذاکره کند و این پسر را به‌عنوان وارث سلطنت موریک به سلطنت بیزانت بنشانند؛ ولی نتیجه‌ئی به دست نه‌آورد. اما حمایت او از پسر موریک در برابر دولت نوین کودتایی روابط دو دولت ایران و روم را تیره کرد.

خسرو تصمیم گرفت که از فرصت آشفستگی اوضاع دولت روم که پی‌آمد کودتا بود برای

بازگیری سرزمینهایی که به دولت روم واگذار کرده بود استفاده کرده حیثیت تاریخی ایران را اعاده کند. او یک سپهبد پارتی از خاندان مهران و اهل ری به نام شهروراز را مأمور بیرون راندن رومیان از آمیدا و گرجستان کرد، و یک سپهبد پارسی به نام شاهین بهمن زادگان را مأمور بازگیری نصیبین و حران و دارا و میان پارگین کرد.

شاهین نصیبین و حران و آمیدا و میان پارگین و دارا را در چندین نبرد گرفت، و شهروراز پس از گرفتن آمیدا به گرجستان رفته رومیان را از آن کشور بیرون کرده بندر لاتکیه که از زمان شورش بهرام چوبینه در سلطنت هرمز چهارم در اشغال رومیان بود را به ایران برگرداند. این گونه، تا سال ۶۰۴ م نه تنها زمینهایی که خسرو پرویز به رومیان واگذار کرده بود توسط افسران دلیر ایرانی بازگرفته شد بل که میان پارگین و دارا که هرمز چهارم طبق عهدنامه رسمی به به دولت روم واگذار کرده بود نیز به دامن کشور برگردانده شد.

تلاشهای سفارتی دولت ایران برای تحمیل قرارداد صلح و انعقاد عهدنامه نوینی با دولت روم که طی آن رومیان حاکمیت ایران بر سرزمینهای ایرانی بازپس گرفته شده را به رسمیت بشناسند نتیجه نداد. تلاشهای متقابل رومیان برای واپس گیری این سرزمینها به شکستهای پیاپی آنها انجامید. در نبردهائی که پیروزی با ایرانیان و شکست با رومیان بود سپهبد شهروراز در اناتولی پیش روی کرده به انگوریه (آنقارا) رسید، و سپهبد شاهین در شام پیش روی کرده حلب و آنتاکیه را گرفت. شکستهای بزرگی که در اناتولی و شام بر رومیان وارد گردید نیروهای آنها در این سرزمینها را در آستانه متلاشی شدن قرار داد. نیروهای تازه نفسی که از اروپا گسیل می شدند نیز فرجامشان شکست بود.

در سال ۶۰۵ م بیش از نیمی از اناتولی و بخش بزرگی از شام در تصرف نیروهای ایران بود، و دولت ایران همچنان از دولت بیزانت می خواست که حاکمیت ایران بر سرزمینهای ایرانی حران و نصیبین و آمیدا و دارا و میان پارگین را به رسمیت بشناسد. ولی دولت بیزانت همچنان در تلاش بود که ایرانیان را با جنگ از این زمینها بیرون کند، و همواره شکست بر شکست می خورد و نیروهای ایران گام به گام در اناتولی و شام پیش روی می کردند.

در سال ۶۱۱ م کودتای دیگری در بیزانت توسط افسری به نام هراکلیوس که تا آن زمان فرمان دار مصر بود به عمر دولت فوکاس خاتمه داد.^۱ قیصر هراکلیوس به دولت ایران پیشنهاد

۱. در یکی از شبهای ماه رمضان این سال محمد ابن عبدالله - پیامبر اکرم (ص) - به توسط جبرائیل که از آسمان از جانب الله در غار حراء به خوابش آمده بود به پیامبری منصوب شد. مکه و توابعش در آن زمان کمتر از سه هزار نفر جمعیت داشت.

مذاکره داد و تقاضا کرد که دولت ایران فرمان تخلیه زمینهای اشغالی را صادر کرده نیروهایش را به پشت مرزهای پیشین برگرداند تا مذاکرات صلح دو طرف آغاز شود. دولت ایران برای این تقاضا که متضمن به رسمیت شناخته شدن حاکمیت ایران بر حران و نصیبین و آمیدا نبود پاسخی نداشت. تلاشهای هراکلیوس برای بازگیری سرزمینهای اشغالی نیز به شکستهای پی در پی او انجامید. تا سال ۶۱۳ سراسر اناتولی تا دریای ایژه به تصرف سپهبد شهروراز درآمد، یک شهریاری جدید در جایی از غرب اناتولی که روزگاری ساردیس بود تأسیس شد، سپاهیان ایران بر کرانه دریای ایژه در برابر پایتخت امپراتوری روم که در آن سوی تنگه بود مستقر شدند. سپهبد شاهین نیز پس از شکستهایی که در شام بر رومیان وارد آورد شهرهای شام را یکی پس از دیگری گرفته به دمشق رسید. یک شهریاری جدید در شام تأسیس شده بود که مرکزش انتاکیه - پایتخت شرقی امپراتوری روم - بود. سپهبد فرخان برادر شهروراز در انتاکیه مستقر شد.

تا اواخر سال ۶۱۳ رومیان در فلسطین به سختی شکست یافتند و ایلیا/ اورشلیم (پایتخت دینی امپراتوری روم) و سراسر فلسطین به دست ایرانیان افتاد.^۱ سپاهیان که از مصر برای بازگیری فلسطین گسیل شده بودند را شاهین در جنوب فلسطین شکست داد و در دنبال آنها وارد مصر شد. سراسر مصر تا سال ۶۱۵ به تصرف ایرانیان درآمد و شهریاری مصر تأسیس شد. در سال ۶۱۵ م متصرفات ایران در غرب آسیا به کرانه‌های شرقی و شمالی دریای مدیترانه و کرانه غربی اناتولی بر دریای ایژه، و در شمال آفریقا به لیبی رسید. اینها سرزمینهایی بود که از اواخر سده ششم پم تا زمان حمله اسکندر مقدونی در درون قلمرو شاهنشاهی هخامنشی قرار داشتند سپس به تصرف اسکندر درآمدند و بعد به عنوان میراث اسکندر به رومیان رسیده بود (رومیان از سلوکیان و بطلمیان گرفته بودند). اینک به نظر می‌رسد که دولت امپراتوری

۱. اورشلیم که مسیحیان ایلیا می‌نامیدند در این زمان قبله‌گاه مسلمین مکه بود؛ زیرا معبد سلیمان اسرائیلی و قبله‌گاه یهودان و مسیحیان در آنجا واقع شده بود، و مسلمانان آن را المسجد الأقصى می‌نامیدند (یعنی عبادت‌گاه دوردست). چند ماه بعد که خبر سقوط اورشلیم توسط کاروانیان به حجاز رسید مسلمین مکه از اشغال قبله‌گاهشان توسط «مجوسان اُمّی» در اندوه شدند، و کافران مکه آنها را مسخره می‌کردند که قبله‌گاهشان را مجوسان اشغال کرده‌اند. پس از آن از آسمان وحی آمده ضمن دل‌داری به مؤمنین اندوهناک تصریح کرد که رومیان در خلال چند سال این شکست را جبران خواهند کرد [قرآن، آغاز سوره روم]. رومیان چون که مسیحی بودند در آن زمان اهل ایمان شمرده می‌شدند، و ایرانیان چون که مجوسی بودند اهل کفر شمرده می‌شدند. در مکه هر که مسلمان شده بود هوادار رومیان و مخالف ایرانیان مزدایسن بود، و هر که مسلمان نشده بود بی‌طرف بود.

روم در آستانهٔ ورچیده شدن و پیوستن به تاریخ است. یک مورخ معاصر غربی نوشته که سپاه ایران بر کرانهٔ شرقی بوسفور در برابر کنستانتینیه لشکرگاه زده بود، و سپاهیان ایرانی از این سوی بوسفور می توانستند که دیواره‌های پایتخت امپراتوری روم را که بر فراز تپه‌هایش می درخشید به چشم ببینند، و چنین به نظر می رسید که امپراتوری در آستانهٔ فروپاشی نهایی است. اگر دولت ایران دارای نیروی دریایی می بود می توانست که کنستانتینیه را تصرف کرده جریان تاریخ را دگرگون کند.^۱

امپراتور هراکلیوس که اروپا را در خطر جدی می دید و تلاش‌هایش برای دست‌یابی به صلح با ایران نیز به نتیجه نرسیده بود تصمیم گرفت که به تونس بگریزد و دستگاه دولت خویش را به تونس منتقل کند. او خزائن سلطنتی را بر بار کشتی کرده پیشاپیش به تونس فرستاد، و خودش آمادهٔ حرکت به تونس شد. اتفاق روزگار را (چه بسا به سبب خیانتی) کشتی را باد به کرانهٔ غربی اناطولی برد و در آنجا به دست ایرانیان افتاد. شهرواران آن را بر بار یک کاروان بزرگ خرسپ (آستر) کرده به تیسپون فرستاد (سال ۶۱۶م). خسرو پرویز این گنجینهٔ بزرگ را «گنج بادآورد» نامید.

در همین زمان سرزمین‌های لیبی و تونس به دست ایرانیان افتاد، و هراکلیوس چون این خبر را شنید از رفتن به تونس منصرف شد. اکنون او کوشید که با ایران وارد مذاکره شده امتیازات بسیاری به ایران بدهد و متصرفات اروپایی را نگاه دارد. این تلاش‌ها بیش از دو سال بدون نتیجه ادامه یافت. هراکلیوس چون از دست‌یابی به صلح با ایران ناامید گردید بر آن شد که به عنوان آخرین تلاش از نیروی دین برای برانگیختن جماعات مسیحی استفاده کند.

دین همیشه نیرومندترین ابزار حاکمان بوده و زیرکان همیشه توانسته‌اند که بهترین استفاده را از دین برای پیش برد مقاصد خودشان ببرند. درست سه سده پیش از هراکلیوس یک قدرت طلب دیگر رومی از نیروی دین استفاده کرد و قدرت را از دست رقیبش بیرون کشیده بر تخت امپراتوری روم تکیه زد. این مرد کنستانتین کبیر بعدی بود که وقتی برضد قیصر وقت - ماکسنسیوس - شورید خواب‌نما شد و ادعا کرد که در خوابش منادیان غیبی با یک صلیب به نزدش آمده به او گفته‌اند که در زیر این صلیب که بر خورشید (میترا، خدای رومیان) ترسیم شده است به جنگ قیصر برود و قدرت را از دست او بیرون بکشد. کنستانتین با این خواب‌نمایی ماهرانه درفش خودش را با صلیب مسیحیان آراست و نیروی مسیحیان پرتعصب و شهادت طلب یونان و روم و اناطولی را پیرامون خودش گرد آورده امپراتور وقت را

۱. آیدرس بل، مصر از حملهٔ اسکندر تا فتح عرب، ترجمهٔ عبداللطیف احمد، ۱۹۳.

شکست داده و قدرت را به دست گرفته و به زودی به یکی از نیرومندترین امپراتوران روم تبدیل شده بود. از آن پس درفش رومیان در جنگها این صلیب مقدس بود. آن صلیب مقدس که انوشیروان به غنیمت گرفته بود و قیصر موریک از خسرو پرویز تقاضای بازدادنش به دولت روم را کرد، و داستانش را بالاتر آوردم، احتمالاً همین درفش صلیب بود که البته خسرو از بازدادنش خودداری نمود.

شهروراز و فرخان (دو برادر) فرمانداران اناتولی و شام بودند، و شاهین فرماندار مصر و شمال آفریقا. این سه به تحکیم پایه‌های قدرت ایران در اناتولی و شام و مصر مشغول شدند. از آن‌همه شکوه دیرینه مصر در این زمان که پای ایرانیان به آن کشور باستانی رسید هیچ نمانده بود. تنها شهر مهم مصر اسکندریه بود که پادگان شهر رومیان بود و ساکنانش رومی بودند و اکنون به دست ایرانیان افتاده بود. دیگر شهر مهم قابل ذکر در مصر وجود نداشت. جائی که روزگاری ممفیس بود نیز اکنون یک شهر بود و پیشترها هلنی‌ها نامش را هلیوپولیس کرده بودند، ولی اینجا نیز اکنون پادگان شهر رومیان بود، و شهر واقعی به مفهومی که ما می‌شناسیم نبود. کشور مصر مجموعه‌ئی از شهرهای کوچک و روستاها در دو سوی نیل بود که مردمشان تا پیش از این به طور رسمی بردگان رومیان بودند و کشاورزی می‌کردند و منبع درآمد برای رومیان بودند. شاهین در مصر برخی اقدامات عمرانی انجام داد. در هلیوپولیس بنای شهری نوساز نهادند. شاید مصریان به ایرانیان گفته بودند که اینجا روزگاری پایتخت مصر بوده است. و شاید نام آپستات (یعنی پایگاه مرکزی) در این زمان به این شهر داده شد، نامی که عربها بعدها فسطاط تلفظ کردند و تا امروز مانده است و اکنون بخشی از قاهره است. بقایای نیمه‌ویران ساختمان کاخ و آذرگاهی که ایرانیان در آن زمان در اینجا ساختند را یاقوت حموی - جهان‌گرد نام‌دار - حدود ۶۰۰ سال پس از این رخدادها به چشم دیده و توصیفی از آن به دست داده و یادآور شده که مصریان کاخ را «قصر الشمع» و آذرگاه را «قُبَّة الدُّخان» (گنبد دودی) نامند.^۱

شاید شهر قیروان در تونس که کمتر از هشتاد سال پس از این رخدادها به دست نیروهای اموی افتاد و پادگان شهر مسلمانان در شمال آفریقا شد، و نوشته‌اند که نامش از لفظ فارسی «کاروان» آمده است، نیز ایرانیان در زمان خسرو پرویز به عنوان مرکز بازرگانی بین‌المللی (کاروان‌گاه) تأسیس کرده باشند.

گفتیم که هراکلیوس بر آن شد که از نیروی دین مسیحیان برای مقابله با ایرانیان استفاده

کند. او پس از چند سال تلاش بی نتیجه برای مذاکره با ایران، و سردرگمی و شبه محاصره در پایتختش، در سال ۶۲۰م به کلیسای کنستانتینیه رفته به کشیشان خبر داد که سه بار در خواب دیده که شاه مجوسان - خسرو - را نیروهای غیبی و آسمانی در زنجیر کرده به او سپرده اند، و این خواب را الهام غیبی تلقی کرده است. او از کشیشان خواست که برای نجات دین مسیح به درگاه عیسا و مریم دعا کنند و از آنها بخواهند که به وی یاری رسانند تا بر «مجوسان» پیروز شود. جاسوسان او نیز در میان مسیحیان شهرهای خاورمیانه در رفت و آمد بودند. در این هنگام در میان مسیحیان خاورمیانه شایعه افتاد که ایرانیان در شهر اورشلیم کلیسای مقدس را تخریب کرده و صلیبی که عیسا بر سر آن به دار کشیده شده بوده و در تابوتی در باغچه‌ئی مدفون بوده را از زیر زمین بیرون آورده به ایران برده اند. این شایعه که داستان اهانت ایرانیان به مقدس ترین مقدسات مسیحیان بود می توانست که خشم همه مسیحیان خاورمیانه از جمله عراق و خوزستان را بر ضد دولت ایران برانگیزد.

به یقین می توان گفت که موضوع بیرون آوردن دار مسیح و فرستادن آن به ایران جز یک شایعه نبوده و نمی توانسته حقیقت داشته باشد. نیز می توان پنداشت که اگر هم اهانتی به معابد مسیحیان در فلسطین انجام گرفته است می توانسته که کار جماعات یهودی بوده باشد که از دیرباز با مسیحیان دشمنی داشتند و مصیبت های بسیار سنگینی در سه چهار سده اخیر از دست رومیان و مسیحیان کشیده بودند. می توان احتمال داد که جماعات یهودی پس از سقوط فلسطین خودشان را به ایرانیان نزدیک کرده باشند تا به یاری آنها سلطنت اسرائیل را احیاء کنند. پیش از این نیز ایرانیان دو بار در زمان پارتیان به آنها کمک کرده بودند و سلطنتشان را احیاء کرده بودند ولی به زودی توسط رومیان برچیده شده بود. چندی پیش کلیساهای دولت روم فتوا داده بودند که یهودیان نجس اند، و ورود یهودیان به شهر اورشلیم به کلی ممنوع بود؛ و آنها در روستاهای دوردست فلسطین پراکنده بودند. نام شهر اورشلیم را نیز رومیان تبدیل به «ایلیاء» کرده بودند. اکنون که فرصت کینه کشی آنها از مسیحیان به پیش آمده بود طبیعی بود که از هرگونه اهانتی به مسیحیان - به ویژه در اورشلیم که پایتخت مقدس باستانی یهودان بود که از آن بیرون کرده شده بودند - خودداری ننموده باشند. یعنی اگر هم صلیبی از زیر زمین بیرون کشیده شده باشد می توانسته که کار یهودان باشد که مسیح را مُرتد و پیروانش را کافر می شمردند (نظر یهودان به عیسا مانند نظر شیعیان ایران به بهاء الله بوده است).

این نیز طبیعی بود که شنیدن داستان تخریب مقدسات مسیحیان و داستان بیرون آوردن صلیب عیسا و بردنش به ایران خشم مسیحیان را برانگیزد و جهت گیریه اشان نسبت به شاهنشاه

را تغییر دهد. دعوت قیصر از مسیحیان برای دعا به درگاه مسیح و مریم و پخش شدن شایعهٔ اهانت ایرانیان به خدایشان عیسا در مدت کوتاهی در سراسر شام و اناتولی و ارمنستان و گرجستان طنین افکند و همهٔ کلیساها برای پیروزی قیصر که نایب عیسا مسیح پنداشته می شد دست به دعا برافراشتند و آمادگی همه‌جانبه‌ئی در میان مسیحیان برای حمایت از هر اقلیوس پدید آمد. کشیشانی که تا پیش از آن دعاگوی شاهنشاه ایران بودند، اکنون به سبب شنیدن داستان اهانت‌هایی که گفته می شد «مجوسان» در اورشلیم به مقدسات مسیحیان کرده‌اند از خسرو در خشم بودند و در کلیساهایشان بر او نفرین می فرستادند و از خدایشان خواهان نابود کردن او می شدند.

سال ۶۲۱ م را قیصر توسط جاسوسانش به برانگیختن کشیشان برضد ایران و آماده کردن آنها برای پیوستن به خودش گذراند، و در سال ۶۲۲ با چندین کشتی از راه دریای سیاه به گرجستان رفت.^۱ کشیشان در گرجستان و ارمنستان شورش ضد ایرانی برپا کرده مردم را برای پیوستن به قیصر آماده کردند. قیصر یک‌چند در گرجستان ایستاد تا نیروی قابل توجهی از جهادگران گرجستان و ارمنستان و اناتولی پیرامونش گرد آمدند. ما نمی‌دانیم که قیصر چه ارتباطاتی با ترکان ماورای قفقاز انجام داد، ولی یک نسل بعد جماعتی از ترکان را می‌بینیم که در بیابانهای شرقی اناتولی جاگیر شده‌اند. به نظر می‌رسد که در میان شورش ضد ایرانی که در گرجستان به راه افتاده بوده در بند غربی قفقاز بر روی خزش ترکان گشوده شده تا جماعتی از آنها به این سو بخرزند و در اران و ارمنستان ناامنی ایجاد کنند و در شرق اناتولی که سرزمین آریایی‌نشین بود ترکیب جمعیتی را برهم بزنند و با وارد شدن در سپاه رومیان نیروی جنگی

۱- برای آن که رخدادهای جهان را با رخدادهای مربوط به پیدایش اسلام تطبیق داده باشم یادآوری می‌کنم که دو قبیلهٔ اوس و خزرج در سال ۶۲۱ بر سر ریاست شهرشان وارد جنگ خونینی شده بودند و چنده تن از دو طرف (که برای آنها بسیار بود) به کشتن رفته و نخلهای بسیاری از نخلستانهای دو طرف بر زمین انداخته شده بود. سپس به آشتی رسیده بودند ولی نتوانسته بودند که بر سر انتخاب رئیس به توافق برسند. سران خزرج که از اوس شکست بزرگی خورده بودند در مراسم حج این سال از پیامبر اسلام دعوت کردند که با یارانش به یثرب منتقل شود. در ماههای آینده مسلمین به یثرب منتقل شدند. در مراسم حج بعدی سران اوس و خزرج با پیامبر دیدار کردند و قراردادی میان آنها و پیامبر منعقد شد که ریاست شهر یثرب به پیامبر سپرده شود. پیامبر در نیمهٔ سال ۶۲۲ از مکه به یثرب رفته ریاست شهر را به دست گرفت و هستهٔ حاکمیت اسلامی را بنیاد نهاد. در آن زمان یثرب اندکی بیش از سه هزار نفر جمعیت داشت. شمار همهٔ مؤمنین نرینه از خرد و درشت که در آن زمان به یثرب هجرت کردند نیز ۹۲ تن بود. اندکی کمتر از ۵۰ تن از مؤمنین نیز در مهاجرت حبشه بودند.

هراکلیوس را تقویت کنند.

در سالهای اخیر که مسیحیان شاهنشاه ایران را متمایل به دین خودشان می‌پنداشتند، توده‌های مسیحی به خدمت ارتش ایران درآمده بودند؛ و اکنون که زیر تحریکات کشیشانشان متوجه شده بودند که ایرانیان به مقدس‌ترین مقدساتشان اهانت کرده و صلیب مقدس را از زیر زمین بیرون آورده به ایران برده‌اند، و از کشیشان می‌شنیدند که مجوسان کافر می‌خواهند که دین مسیح را از جهان براندازند، طبیعی بود که جهتشان دیگرگونه شود، و نه تنها دشمنی با ایرانیان را به‌اوج برسانند بل که برای جهاد با خسرو نیز آماده شوند.

قیصر ضمن گردآوری نیرو در گرجستان به تلاش برای مذاکره با شهروراز ادامه داد، و گرچه به سبب مخالفت خسرو با تقاضاهایش پاسخی نمی‌شنید ولی او دست‌بردار نبود. در این زمان در اروپا خطر تازه‌ئی کنستانتینیه را تهدید می‌کرد، و قیصر حاضر بود به هر بهائی باشد با ایران وارد پیمان صلح بشود تا بالکان را از خطر برهاند. قبایل اسلاو وارد بالکان شده بودند و کشتی‌هاشان نیز از راه دریای سیاه وارد دریای ایژه شده بود و کنستانتینیه در معرض تهدیدشان بود. اما از شگفتی روزگار آن‌که کشتیهای آنها ناگهان دچار توفان شده غرق شدند، آنها به شمال برگشتند، و کنستانتینیه به طرز معجزه آسائی نجات یافت (سال ۶۲۳ م)، سال دوم هجری در تاریخ اسلامی^۱). این رخداد غیرمنتظره بر ایمان مسیحیان به حقانیت هراکلیوس افزود و نجات کنستانتینیه را نشانه امداد غیبی ناشی از دعاهای کشیشان در کلیساها تلقی کردند. پخش شدن این خبر می‌توانست که بر نیروی جهادی مسیحیان خاورمیانه که توسط کشیشانشان برضد ایران بسیج شده آماده پیوستن به قیصر بودند بیفزاید و آنها را آماده جان‌فشانی در راه دین کند. حتماً در آن زمان کشیشان در ارمنستان و گرجستان و اناطولی و شام و مصر داستانهای متعددی را ساختند و پرداختند تا برای تحریک مسیحیان به بریدن از ایران و پیوستن به رومیان از آنها استفاده کنند. این داستانها را شب و روز در کلیساها برای مسیحیان

۱- در سال دوم هجری جنگ بدر میان پیامبر و ابوجهل رخ داد. شمار کل مردان مسلمان در این سال به‌کمتر از ۷۰۰ تن می‌رسید. در جنگ بدر ۷۰ تن از «کافران» کشته شدند که از جمله آنها طالب پسر ابوطالب (برادر بزرگ علی) و نوفل برادر خدیجه بودند. و هفتاد تن از «کافران» اسیر شدند که از جمله آنها عباس عموی پیامبر، عقیل پسر ابوطالب (برادر علی)، ابوالعاص (شوهر زینب دختر پیامبر)، نوفل ابن حارث پسر عموی پیامبر، عبد ابن زمعه (برادر زن پیامبر) بودند. پیامبر از هر کدام از اسیران پنج‌هزار تا دو هزار درم فدیة گرفت و آزاد شان کرد. یک ماه بعد پیامبر به روستای یهودی‌نشین بنی قینقاع در همسایگی مدینه لشکر کشید، روستا را گرفت، اموال و املاک روستا را مصادره کرده میان پیروانش تقسیم کرد و بنی قینقاع را با دست خالی از حجاز کوچ داد.

باز می‌گفتند و وعده می‌دادند که هنگام ظهور مسیح فرارسیده است و مؤمنان باید برای تسریع ظهور جان‌فشانی کنند تا به زودی حکومت جهانی مسیح تشکیل شود و دین مسیح سراسر گیتی را فراگیرد و کفر از صحنه روزگار محو شود. چه بسا که بسیاری از رخداد‌های اخیر را نیز چنان تفسیر می‌کردند که نشانه نزدیک بودن ظهور را القاء می‌کرد، و آنها را با داستان‌های مربوط به نشانه‌های ظهور ربط می‌دادند و بر ایمان مؤمنین و یقین به پیروزی می‌افزودند.

خسرو اطمینان داشت که ارتش ایران می‌تواند امپراتوری روم را براندازد و مرزهای ایران را به ماورای بالکان برساند و دولت جهانی تشکیل دهد. به همین جهت اصرار داشت که باید به هر بهائی شده باشد کنستانتینیه به تصرف درآید تا بالکان در قلمرو ایران قرار گیرد.

از نوشته‌های آمیانوس مارسلینوس به یاد داریم که شاپور دوم به امپراتور روم نوشته بود که قلمرو نیاگان من تا پشت رود استریمون بوده است. اکنون خسرو پرویز برآن بود که قلمرو ایران را به رود دانوب برساند؛ ولی خودش در پایتخت نشسته بود و فرمان می‌فرستاد. شاید اگر خودش شخصاً همچون نیاگانش فرمان‌دهی برای جهان‌گشایی را به دست گرفته بود این رؤیا برایش تحقق می‌یافت و تاریخ جهان به جریان نوینی می‌افتاد. ولی ولی او مردی پرمدها و بلندپرواز و کم‌جرات و خوش‌گذران بود و همه‌چیز را آماده می‌خواست. تجربه پدرش هرگز با بهرام چوبینه نیز چیزی به او نه‌آموخته بود تا به فکر افتد که شاید یکی از سپهبدانی که برای او جهان‌گشایی می‌کنند خودش را برای تخت و تاج ایران شایسته‌تر از او بدانند و او را گرفته از تخت به زیر اندازد. اما برای آن که اقدام احتیاطی برای مواجهه با چنین خطری انجام داده باشد نیرومندان در اناطولی و مصر را با توطئه از یکدیگر بدبین کرده بود تا نتوانند که دست اتحاد به هم داده برضد او اقدامی مخاطره‌آمیز انجام دهند.

در این میان، رقیبان شاهین بهمن‌زادگان شایعه‌هایی درباره ارتباطات نهانی او با قیصر به‌گوش خسرو رساندند که خسرو را از شاهین بدبین کرد و سبب شد که او را به پایتخت بطلبد. سپس شاهین در پایتخت به طرز اسرارآمیزی درگذشت، و شایع شد که خسرو از او بدگمان شده و او را از میان برداشته است (سال ۶۲۴م).

خسرو وقتی شنیده بود که قیصر به‌گرجستان آمده است یک لشکر به آذربایجان فرستاده بود تا به شمال رود ارس بروند، و چنان‌چه قیصر وارد خاک آذربایجان شود او را از پشت سر مورد حمله قرار دهند، و قرار شده بود که لشکری نیز از همدان به آذربایجان برود، و دو لشکر از شمال و جنوب قیصر را از دو سو در آذربایجان محاصره و نابود کنند.

قیصر در اوائل سال ۶۲۵م با یک سپاه ورزیده در حرکتی سریع و غافل‌گیرانه از راه

گرجستان و ارمنستان وارد آذربایجان شد. او شهر گنزک را که شهر مقدس مغان و جایگاه بزرگترین آذرگاه ایران بود را گرفته به آتش کشید و آذرگشن‌اسپ که بزرگ‌ترین مرکز دینی کشور و آذرگاه سلطنتی ایران بود را به انتقام اهانتی که گفته می‌شد ایرانیان به کلیسای اورشلیم کرده‌اند با خاک یک‌سان کرد (سال سوم هجری^۱). شهر سلطنتی دستگرد را نیز در حرکتی سریع گرفته به آتش کشید و کاخ افسانه‌ی خسرو پرویز (تخت تاخ‌دیش که پائین‌تر خواهیم شناخت) را نیز تاراج کرده به آتش کشیده ویران کرد، و پیش از آن که نقشه خسرو برای قرار دادن او در میان حلقه دو سپاه شمالی و جنوبی کام‌یاب شود او شتابان به ارمنستان برگشته به شرق اناتولی رفت.

هدف هراکلیوس از این لشکرکشی نه تصرف زمین بل که فشار بر دولت ایران برای قبولاندن مذاکرات صلح بود. ویران کردن جنزگ و دستگرد نیز، علاوه بر فرونشاندن خشم مسیحیان، برای آن انجام داد که به‌دربار ایران بفهماند که مردم گرجستان و ارمنستان با ما همکاری می‌کنند و آذربایجان در دست‌رس ما است و اگر خسرو حاضر به مذاکره برای صلح نباشد باز هم در حرکت مشابهی دست به اقدام مشابه دیگری خواهیم زد.

به آتش کشیدن شهر و تخریب آثار تمدنی توسط قیصر یک اقدام ضد تمدنی بود. در جنگ‌های گذشته رومیان با ایران در دوران پارتیان نیز شاهد چنین جنایت‌هایی بودیم. در گزارش همه جنگ‌های ایران با رومیان حتی یک‌بار گزارش نشده که ایرانیان شهری را به آتش کشیده باشند یا متعرض مردم عادی یکی از شهرها شده باشند. وقتی شهری به‌دست ایرانیان می‌افتاد تا در توان داشتند می‌کوشیدند که مردم را هنگام ورودشان به شهر هراسان نکنند. این چیزی بود که مؤبدان در هر جنگی به‌عنوان فرمان‌زرتشت و ایزدان به‌یاد مردم می‌آوردند. درباره بازگیری آمیدا توسط انوشه‌روان که در جای خود خواندیم، آن‌گونه که کریتنسن از نوشته پروکوپ - مورخ رومی - آورده است، وقتی انوشه‌روان پس از انعقاد قرارداد صلح با نمایندگان دولت روم وارد شهر شد در حالی که سفیر روم در کنارش بود و از خیابان می‌گذشت

۱. در این سال جنگ بزرگ ابوسفیان و پیامبر موسوم به جنگ اُحد رخ داد. ابوسفیان با یک سپاه حدود سه هزاری متشکل از قریشان و چند قبیله هم‌پیمانش آمده بود تا انتقام جنگ بدر را بگیرد. کلیه مؤمنین مدینه که در این زمان از برنا و پیر در حدود ۷۰۰ تن بودند در پشت سر پیامبر به‌مقابله او شتافتند. شکست سختی بر مسلمین وارد آمد و هفتاد شهید دادند (به‌شمار کشتگان مکه در جنگ بدر). پیامبر سه ماه پس از آن به روستای یهودی‌نشین بنی‌نضیر در همسایگی مدینه لشکر کشید، روستا را گرفت، کلیه ممتلكات بنی‌نضیر را از خانه و زمین و باغ مصادره کرده میان یارانش تقسیم کرد و بنی‌نضیر را به‌شمال عربستان کوچ داد.

چشمش به زنی افتاد که مردی در پشت سرش بود و او را می‌دواند و زن دست کودکش را گرفته بود و هراسان می‌دوید؛ و در آن حال کودک پیش پا زد و بر زمین افتاد. انوشه‌روان با دیدن این منظره چنان به ترحم آمد که گریست و گریستنش را سفیر روم دید، و انوشه‌روان گفت: نفرین بر کسانی که این وضع را برای اینها به وجود آورده‌اند (یعنی رومیان که با تعرض به مرزهای ما ایرانیان را به جنگ کشانده‌اند و سبب هراس مردم بی‌گناه آنتاکیه شده‌اند). البته پروکوپ نوشته که خسرو انوشه‌روان نمی‌دانست که ایرانیان با ورودشان به شهر این وضع را به وجود آورده بودند، و او در اینجا به خودش نفرین کرد.

تاریخ‌نگارانی که گزارش پیش‌رویهای سپاهیان خسرو پرویز در اناتولی و شام و مصر را برای ما باز نهاده‌اند حتی یک مورد از ویران‌گری یا شهرسوزی یا کشتار مردم توسط ایرانیان را ذکر نکرده‌اند، و تنها گزارشی که به عنوان عمل ناروای ایرانیان آورده‌اند از زیر زمین بیرون کشیدن دارِ عیسا است که آن هم بیش از یک شایعه به قصد تحریک احساسات مسیحیان خاورمیانه نبوده است. دربارهٔ فتح آنتاکیه به دست سپاهیان خسرو پرویز جز آن که آنتاکیه را گرفتند و اموال گنج‌خانهٔ سلطنتی آنتاکیه را به تیسپون فرستادند سخن دیگری در میان نیست. دربارهٔ تسخیر اسکندریه که پایتخت سوم امپراتوری بود نیز همین اندازه نوشته‌اند که شاهین اسکندریه را گرفت و رومیان را بیرون کرد و کلید شهر اسکندریه را برای خسرو پرویز فرستاد (یعنی ما مالک مصر شده‌ایم). اما در گزارشهای رومیان هیچ اشاره‌ای به تخریب و تاراج و شهرسوزی در جائی از اناتولی و شام و مصر توسط سپاهیان ایران نشده است. بعلاوه، از مقاومتی توسط مردم شام و مصر در برابر سپاهیان ایران نیز گزارشی به دست داده نشده، و این به مفهوم نارضایتی از رومیان در این سرزمینها و رضایت از ایرانیان است.

منابع سنتی ما می‌گویند که لشکرکشی قیصر به آذربایجان با اطلاع و طبق نقشهٔ شهروراز بوده؛ ولی به نظر می‌رسد که این داستان را سپهبدان رقیب شهروراز برای تخریب او ساخته بوده‌اند. خسرو پیش از این، وقتی خبر آمادگی هراکلیوس برای لشکرکشی به آذربایجان از راه ارمنستان را شنیده بود به شهروراز نوشته بود که به پایتخت بیاید، ولی شهروراز نه آمده بود و خسرو از او بدبین شده در صدد برکنار کردنش برآمده بود. جاحظ نوشته که وقتی گنج باد آورد را برای خسرو آوردند خسرو بزرگان را دعوت کرد تا گنج را ببینند، و شهروراز را بسیار ستود که افسری وفادار و مورد اعتماد است. ولی یک دلچکی به نام رسته به خسرو گفت: «از کجا معلوم که او اندکش برای تو فرستاده و بیشترش برای خودش نگاه نداشته باشد؟!» این سخن شکی در دل خسرو افکند که شاید رسته خبری شنیده باشد؛ و برای آن که یقین یابد که

شهروراز خیانت نکرده و چیزی را برای خودش نگاه نداشته است و نقشه‌ئی در سر نداشته باشد، به او نوشت که برای کار مهمی به پایتخت بیاید. چنانچه شهروراز تصمیم می‌گرفت که بیاید معلوم می‌شد که چیزی برای خودش نگاه نداشته است، زیرا اگر نگاه داشته بود عذری می‌آورد و همانجا می‌ماند. نامه دیگری هم به شهروراز نوشت که موضوع حل شده است و لازم نیست که به پایتخت بیائی. این نامه را به دیگری داد و گفت: «اگر متوجه شدی که شهروراز خود را برای آمدن به پایتخت آماده می‌کند نامه را به او بده، و اگر جز این بود آن را برگردان». در همین زمان یکی از خبرچینان شهروراز که خبرهای کاخ را برایش می‌برد به نزد او رفته موضوع رسته را به او خبر داد؛ و او در گمان افتاد که شاید شاه تصمیم به برکنار کردن او را داشته باشد؛ لذا در پاسخ به شاه عذر آورد که در حال حاضر وجود خودش در این نقطه حساس از زمینهای تسخیر شده ضروری است.^۱

پس از درگذشت ناگهانی شاهین که شایعات می‌گفت توسط خسرو از میان برداشته شده است شهروراز نیز از خسرو در بیم شد. اکنون زمان آن رسیده بود که رقیبان قدرت شهروراز خسرو را از او بترسانند. به خسرو خبر رسید که شهروراز در حال مستی گفته که در خواب دیدم که روی تخت خسرو نشسته‌ام (این به معنای آرزوی سلطنت بود). خسرو چون این را شنید طی فرمانی کتبی که برای برادر شهروراز فرستاد او را از فرمان‌دهی عزل کرد و به برادر او نوشت که جانشین شهروراز شود و شهروراز را در بند کند.

برادر شهروراز فرمان‌نامه را به شهروراز نشان داد، و دو برادر تصمیم گرفتند که برای گوش مالی دادن به خسرو دست‌به‌کار شوند. پس از این قضیه شهروراز در یک هیأت ۵۰ مردی از افسران وفادار به خودش در یک کشتی بردریای ایژه با قیصر مذاکراتی پنهانی انجام داد، و گویا نقاط ضعف دفاعی ایران و مسیر لشکرکشی به میان‌رودان را برای قیصر بیان کرد و توافقاتی با او انجام داد.^۲ قیصر در سال ۶۲۶م با یک سپاه ورزیده که شمارش را هفتاد هزار نوشته‌اند از راه آمیدا به میان‌رودان لشکر کشیده قصد حران کرد. در این زمان بیشینه سپاهیان ایران در غرب اناتولی و شام و مصر و شمال آفریقا مستقر بودند. بخش دیگری به آذربایجان گسیل شده بودند تا مانع حمله احتمالی دیگرباره قیصر به آذربایجان شوند. یک نیروی دوازده هزار مردی به فرمان‌دهی سپهبدی به نام راهراز در پادگان میان حران و نصیبین مستقر بود. چون قیصر به حران نزدیک شد راهراز از خسرو مدد طلبید، ولی خسرو در پاسخ او نوشت

۱. کتاب التاج، ۲۴۸ - ۲۴۹.

۲. تاریخ طبری، ۱/۴۵۸ - ۴۶۹.

که بجنگید تا دشمن را شکست دهید یا همه‌تان در دفاع از میهن کشته شوید. مقاومت راهزار توسط قیصر در هم شکسته شد، او و شش هزار تن کشته شدند و بقیه به تیسپون گریختند. حران و نصیبین به تصرف هراکلیوس درآمد (سال پنجم هجری^۱).

افسران گریخته از حران به فرمان خسرو بازداشت و زندانی شدند تا به اتهام دفاع نکردن از میهن محاکمه شوند. این امر بسیاری از افسران ارتش را از خسرو در بیم و هراس داشت. شهروراز نیز حرکتی بروز نمی‌داد، و شایعه توطئه او با قیصر در تیسپون قوت می‌گرفت. قیصر -گویا طبق توافق نهانی‌ئی که شهروراز با او کرده بود- وارد میان‌رودان شده بود تا تیسپون را بگیرد؛ ولی نقشه بسیار ماهرانه‌ئی که خسرو چید میان‌رودان را نجات داد. درباره این رخداد، جاحظ -از ترجمه یک متن پهلوی که در اختیارش بوده- نوشته که خسرو نامه‌ئی به شهروراز نوشت که «حیله‌های تو در کشاندن قیصر به درون خاک ایران بسیار سودمند افتاد. اکنون هنگام آن است که بقیه نقشه را شتابان دنبال کنیم. تو کنستانتینیه را بگیر، و من نیز با سیصد هزار سپاهی برای به دام انداختن قیصر آماده‌ام تا قیصر و سپاهیانش را همینجا نابود کنم». این نامه را خسرو در یک چوب‌دستی پوچ کرده نهاد و به دست یک شخصیت مسیحی عراقی سپرد که پدر بزرگش روزگاری از سران مانوی بود و شامل بخشایش انوشه‌روان شده بود، سپس پدرش مسیحی شده بود و از کارمندان دولت در عراق بود، و این پسرش نیز از کارمندان دولت در زمان خسرو پرویز بود. خسرو به او سفارش کرد که چوب‌دستی را به دست خود شهروراز بدهد؛ اما می‌دانست که این مرد مؤمن از هواداران رومیان است و نامه به دست قیصر

۱. در این سال لشکرکشی بزرگ ابوسفیان به مدینه به قصد ریشه‌کنی اسلام رخ داد که در تاریخ اسلام به نام جنگ احزاب و جنگ خندق معروف است. مردی که با نام مستعار سلمان فارسی شناخته شده است در این رخداد نقش بسیار مؤثری ایفاء کرد که مانع افتادن مدینه به دست ابوسفیان شد. ابوسفیان مدینه را محاصره کرد، با ترتیبات مدبرانه‌ئی که پیامبر چید میان ابوسفیان و متحدانش شکاف افتاد، جنگ رخ نداد، و ابوسفیان بی دست‌آوردی به مکه برگشت. به دنبال آن، پیامبر روستای یهودی نشین بنی قریظه در کنار مدینه را محاصره کرد. قبیله بنی قریظه از نظر تعداد جمعیت به اندازه قبیله قریش بودند. آنها پس از دو هفته از بیم هلاکت از تشنگی و گرسنگی تسلیم شدند، پیامبر کلیه مردان بالای ۱۵ ساله که بیش از ۷۰۰ تن بودند را از روستا بیرون آورده در بند کرد و به یارانش سپرد، و در همان روز و شب سرشان را در حضور پیامبر بریدند و اجسادشان را در گودالهای بزرگی بر روی هم انباشته به زیر خاک کردند. داراییها و ممتلكات بنی قریظه را پیامبر تصرف کرده یک‌پنجمش را خودش برداشت و بقیه را میان یارانش تقسیم کرد. زنان و کودکان بنی قریظه را نیز در بازارهای برده‌فروشی نجد و شمال عربستان به فروش رساند و با بهایشان سلاح و اسب خرید تا مسلمین در جنگهای آینده از آنها استفاده کنند.

خواهد افتاد. گذر او نیز چنان ترتیب داده شده بود که از مسیری باشد که قیصر لشکرگاه زده بود. مرد مؤمن چون به نزدیکی لشکرگاه قیصر رسید راهش را کج کرده به لشکرگاه رفت. او را بازداشت کرده به نزد قیصر بردند و به فرموده قیصر کاویدند. نزدش جز چوب دستی یافت نشد. قیصر فرمود تا آن را شکستند. نامه خسرو بیرون آمد. قیصر دانست که آن راهنمایها که شهرواز به او کرده به تدبیر خسرو بوده و برایش دام چیده بوده است، و به سپاهش فرمان حرکت داد و شتابان به شرق اناتولی برگشت. پس از آن خسرو به محرمانش گفت که یک نقشه مدبرانه کارآمدی خطر بسیار بزرگی را از کشور دور کرد.^۱

کشیشان در همه شهرها و روستاهای مسیحی نشین خاورمیانه برای پیروزی قیصر و شکست خسرو دست استغاثه بدرگاه مسیح و مریم بلند کرده بودند. کلیساها شب و روز پر از زاری کنندگان و نمازگزاران و فریادخواهان بود. در تیسپون مسیحیانی که در دستگاه خسرو خدمت می کردند به جاسوسان رومیان تبدیل شده بودند و به خسرو اطلاعات دروغ می دادند و بیش از پیش از پیش از افسران بدبین اش می کردند و او را در بیم می داشتند تا برضد آنها توطئه بچینند. خبر توطئه ها نیز شاید توسط همینها به گوش آن افسران می رسید. کارمندان بلند پایه مسیحی در دولت ایران وقتی جهاد مسیحیان خاورمیانه آغاز شد به دشمنان دولت ایران تبدیل شدند. از جمله یک کشیش عراقی اهل کرکوک به نام یزدین بود که - به نوشته کریستنسن - از یک خاندان بزرگ زمین دار بود. خسرو به یزدین منصب «وَسْتَرُأُوشان سالار» داده بود، یعنی رئیس کل دیوان مالیات کشاورزی در نیمی از عراق و منصبی در حد معاون وزیر دارایی. کریستنسن از منابع مسیحی نوشته که دست این یزدین برای خدمت به مسیحیان چندان باز بود که چندین کلیسا و صومعه با هزینه دولت برای مسیحیان میان رودان ساخت، یعنی بخشی از درآمدهای مالیاتی را هزینه تأسیسات عمومی برای مسیحیان می کرد. یک کلیسا نیز از این درآمدها به نام شیرین ساخت. وقتی اورشلیم به اشغال ایرانیان درآمد به دربار ایران شکایت رسید که یهودیان کلیساها و صومعه های مسیحیان را آتش می زنند. یزدین را خسرو مأمور بررسی کرد. او به فلسطین رفت و بسیاری از رهبران یهود را در اورشلیم به دارزد و داراییه اشان را مصادره کرد، و با اختیاراتی که خسرو به او داده بود فرمود که هر چه اینها تخریب کرده اند به هزینه دولت ایران بازسازی شود.

ولی با این همه ارجی که دولت ایران به او داده بود او یک مسیحی بود که مجوسان را نجس می دانست، و مانند همه مسیحیان ضد ایرانی شده بود. همین که جهاد هراکلیوس آغاز

شد او رخ به سوی دولت روم کرد؛ ولی به اتهام جاسوسی برای رومیان بازداشت و اعدام شد. چون زنش را مورد بازجویی قرار دادند معلوم شد که او مبالغه‌آمیزی مال از درآمدهای مالیاتی را برای خودش اختلاس و نهان کرده بوده است.

در درون ایران نیز سپه‌دارانی از سیاستهای اصلاحی خسرو زیان دیده بودند امیدوار بودند که اوضاع نوین به سقوط خسرو انجامد. از بازی روزگار آن که خسرو در این میان بیمار و بستری شد و قدرت تصمیم‌گیری درست را از دست داد. بیماری ناگهانی او نیز نمی‌توان به دور از توطئه پزشکان مسیحی دربار پنداشت. خسرو بیمار بود و نسبت به همه نیرومندان کشور بدبین شده بود. تحریکاتی که در پایتخت صورت می‌گرفت او را واداشت تا شماری از بزرگان را به زندان اندازد و چند تن از کسانی که نزدش متهم بودند را اعدام کند و بروحامت اوضاع بیفزاید. از جمله بزرگان ایرانی که در سال ۶۲۶ به فرمان خسرو کشته شد سپهبدی به نام مردان‌شاه بود که فرمان‌دهی سپاه نیم‌روز (یعنی عراق) را با منصب پادگوسپان داشت. گویا اختربینان به خسرو گفته بودند که خطری از جانب نیم‌روز پادشاهی او را تهدید می‌کند؛ و او به مردان‌شاه بدبین شد و به او فرمان فرستاد که دست راست خودش را قطع کند. مردان‌شاه از بیم جان‌ش مجبور شد که فرمان را اجرا کند، و چون دستش را قطع کردند آن را به دست چپش گرفته بوسید و گفت: فرمان شاهنشاه برای ما مقدس است و ما جانمان را فدای شاهنشاه می‌کنیم. این خبر را برای خسرو بردند، خسرو بسیار پشیمان شد و دبیری را به نزدش فرستاد تا از او دل‌جویی کند و به او وعده فرستاد که هر خواسته‌ئی که داشته باشد برآورده خواهد کرد. مردان‌شاه عریضه‌ئی برای خسرو فرستاده ارادت و وفاداریش به تخت و تاج را تکرار کرد، و نوشت که خواسته ناچیزی دارم و امیدوارم که شاهنشاه فرمان انجامش را صادر کند. خسرو توسط هیربد پاسخ فرستاد که هر خواسته‌ئی که دارد چنان‌چه زیانی برای کشور و سلطنت نداشته باشد انجام خواهد گرفت. او نوشت که خواسته‌ام آن است که شاهنشاه فرمان دهد تا گردنم را بزنند، زیرا تحمل این سرافکنندگی را ندارم. خسرو خواسته او را اجابت کرد و فرمود تا اعدام اش کردند.^۱ ولی پسرش مهرمزد را به منصب مهمی در تیسپون گماشت، و او را پائین‌تر خواهیم شناخت.

تا ۶۲۷م شماری از نیرومندان که خسرو از آنها بدبین شده بود بازداشت و زندانی شده بودند، و به اتهام نافرمانی از شاه خطر اعدامشان می‌رفت. خسرو با این کارها نیرومندان را در هراس از خودش نهاده و به فکر چاره‌جویی و به‌آرزوی برکنار شدن او انداخته بود. هراکلیوس

پیوسته به خسرو پیشنهاد مذاکره برای صلح می فرستاد، اما خسرو به او پاسخ نمی داد و همواره به افسران ارتش فرمان می فرستاد که هرچه زوتر کنستانتینیه را بگیرند و کار قیصر را یک سره کنند؛ ولی گوش شنوا نمی یافت؛ زیرا سپهبدان از او در هراس و دل سرد شده بودند. شاید می اندیشیدند که بهتر است به هراکلیوس میدان داده شود تا با تاخت و تازهای که به مرزهای ایران می برد غرور و نخوت خسرو پرویز را بشکنند.

اما هراکلیوس نیز تا این زمان سپاهیانیش که عمدتاً داوطلبان جهاد بودند خسته شده و از پیرامونش پراکنده شده بودند یا برای کارهای کشاورزی شان به روستاهایشان برگشته بودند. او گنجینه و مالیات و درآمدی نداشت که بتواند به جهادگرانش مستمری بپردازد تا زندگی آنها و زن و فرزندان شان تأمین شود، و مجبور بود که خورد و پوش سپاهیانیش را با تاراج کردن آبادیهای مسیحی نشین اناطولی و گرجستان و ارمنستان تأمین کند؛ که این - البته - سبب رنجش جهادگرانش می شد.

در سال ۶۲۷م وجود هراکلیوس دیگر خطری برای ایران به شمار نمی رفت. اکنون به نظر می رسد که اوضاع در خاورمیانه در حال تثبیت شدن است، کشورهایی که ایرانیان گرفته اند برای همیشه ضمیمه ایران شده است، و شکوه و دامنه شاهنشاهی ایران به دوران هخامنشی برگشته است.

اما شهروراز که از خسرو ترسیده و رنجیده بود در اواخر سال ۶۲۷م نقشه خطرناکی برای خسرو چید، و درگیر و دارای زنیهای نهانی با مخالفان نیرومند خسرو در ایران و عراق به قصد برکنار کردن او و برتخت نشاندن یک شاه دست نشانده و مطیع بود.

شکوه سلطنت خسرو پرویز

در آغاز سده هفتم مسیحی فرصت تاریخیئی که برای شاهنشاهی ایران به پیش آمده بود شبیه همان فرصتی بود که در زمان کوروش بزرگ به پیش آمد. خسرو پرویز نزد مسیحیان خاورمیانه همان محبوبیتی یافته بود که به روزگاری کوروش بزرگ یافته بود. همه زمینها برای جهان گیر شدن شاهنشاهی فراهم بود. ولی خسرو پرویز چون که نه مرد جنگ بود و نه مرد وفا و مروت، و مردی خودبین و خودخواه و ناسپاس بود شایستگیش را نداشت که از این فرصت بزرگ تاریخی استفاده کند. وحشتی که او از سپه داران بزرگ ایران داشت که مبادا تخت را از زیر پایش بیرون بکشند سبب شده بود که او آزادی عمل به آنها ندهد، و همواره برای تضعیف کردن آنها در توطئه باشد. اگر مردی همچون شاپور دوم یا انوشیروان در این زمان شاهنشاه

ایران بود که خودش فرمان‌دهی جنگها را به دست می‌گرفت و می‌جنگید یقیناً جریان تاریخیِ زمان کوروش بزرگ تکرار می‌شد و تصمیم‌گیری برای تمدن جهانی به دست ایرانیان می‌افتاد و جهان آینده چهره دیگری به خود می‌گرفت.

ولی «اگر» در مطالعات تاریخی جائی ندارد. خسرو پرویز مردی باهوش بود، باتدبیر بود، زیرک بود، ایران دوست بود، ایرانی دوست بود، هنرپرور بود، آبادگر بود، سکولار بود به معنای امروزینش، ولی شجاعت نداشت. او اهل بزم بود نه اهل رزم. و همین سبب شد که کشورگشایی را به سپهبدان بسپارد و خودش به بزم‌افروزیها و خوش‌گذرانیهایش ادامه دهد، و پیروزیهایی که سپهبدان بزرگ ایران در جهان کسب می‌کردند را به نام خودش ثبت کند.

خسرو پرویز معایب بسیاری داشت که سرآمد آنها کم‌دلی، عشرت‌طلبی افراطی، علاقه مفرط به زن و زر و گوهر، و از همه بدتر باور به عقاید خرافاتی بود که مشاوران مسیحی به او تلقین می‌کردند، بعلاوه بیم و هراس بی‌جهت از نیرومندان ایران که سبب شده بود همواره برضد نیرومندان در توطئه باشد مبادا که فرجامی همچون پدرش برایش درست کنند.

خسرو پرویز برای ایران آن روزگار با آن مرحله از رشد و پیش‌رفت، شاه شایسته‌ئی نبود. وقتی او به سلطنت رسید، به برکت اصلاحات و اقدامات عمرانی دوران شاهقباد و انوشیروان و فیروز، تأسیسات زیربنایی اقتصادی ایران زمین تکمیل شده بود، هر جا لازم بود پلی بر روی رودخانه‌ئی زده شود زده شده بود (پلهای مستحکم بیست تا سی دهنه‌یی که تا چندین سده بعد با استحکام برپا بودند)؛ در هر نقطه‌ئی که امکان بیرون کشیدن آب از زیر زمین و به جریان افکندنش وجود داشت گهن (قنات) ساخته شده بود؛ در هر نقطه که سد و آب‌بندی لازم بود سد و آب‌بند ایجاد شده بود؛ هر زمینی که امکان اصلاحش برای کشاورزی وجود داشت اصلاح شده بود؛ هر رودخانه‌ئی که در زمینی جریان داشت مسیرش به سوی زمینهای بارور هدایت شده بود، جاده‌ها چندان بود که دیگر نیازی به ایجاد جاده‌های جدید نبود؛ شهرهای بزرگ که شمارشان در ایران بسیار بود دارای بیمارستان و مدرسه بودند؛ روستاها از امکانات رفاهی برخوردار شده بودند؛ و به برکت همه اینها کشاورزی و صنایع و بازرگانی به رشد بی‌مانندی رسیده بود. اکنون زمان زیباسازی کشور بود و شکوه بخشیدن به هنر. خسرو پرویز مردی بود زیباپرست و عاشق زیباسازی کشور؛ و زیباسازی کشور و شکوه بخشیدن به هنر کاری بود که او برعهده خودش نهاده بود و درآمدهای دولت را وقف این کار کرد.

شخصیت خسرو پرویز مجموعه‌ئی از تضادهای شگفت بود. او از یک سو توهماتی که فال‌بینان و غیب‌گویان یهود و مسیحی برایش می‌بافتند را باور می‌کرد، و از سوی دیگر همه

امکانات برای رشد علم و هنر در کشور فراهم آورده بود. مراکز علمی ایران در زمان او چنان متخصصانی در علوم گوناگون تربیت کردند که سه نسل بعد و پس از آن که ایران توسط عرب به ویرانه کشانده شده بود نوادگان همین دانش آموختگان دوران خسرو پرویز که در زمان سلطهٔ عرب بدون داشتن امکانات آموزشی بل که توسط پدرانشان در خانه‌ها آموزش دیده بودند و به‌دربار آخرین حکومت‌گران اموی و نخستین حکومت‌گران عباسی راه یافتند در رشته‌های تخصصی خودشان (پزشکی، شیمی و داروسازی، فیزیک، ریاضیات و هندسه، جغرافیا و جهان‌شناسی، کیهان‌شناسی، هنر معماری، صنعت کاغذسازی و صحافی) مهارتی در حد اعجاب داشتند؛ و اینها بودند که در ساختن تمدن موسوم به اسلامی نقش عمده ایفا کردند.

خسرو با همهٔ عیب‌هایی که داشت بلندپرواز بود و علاقه داشت که محبوب دل‌های ایرانیان شود. او از آغاز سلطنتش برآن شد که با درپیش گرفتن شیوهٔ دادگری انوشه‌روان و هرمز دل‌های طبقات و اقشار کم‌درآمد کشور را به‌دست آورد. او اصلاحات انوشه‌روان و هرمز را ادامه داد و بسیاری از امتیازات اشراف را به‌نفع دهگانان و نیز ناداران و کم‌داران محدود کرد. اقداماتی که او برای شاد و خشنود کردن ملت و خوش‌نام کردن خودش انجام داد همراه با مشت‌های آهنین در سرکوب مخالفان و بازداشت مردان نیرومند خواهان احیای زمین‌سالاری ماقبل قباد بود. حمایتی که دولت روم در آغاز سلطنتش از او کرده و امتیازات ارضی غیر قابل انتظاری که دولت روم از او دریافت کرده بود، به‌ویژه وصلت او با دربار روم، صلح استواری را میان دو دولت ایران و روم برقرار کرد. عهدنامهٔ صلحی که هرمز با خاقان بسته بود همچنان به‌قوت خود باقی بود، و مرزهای شرقی و شمالی کشور را در ثبات و آرامش نگاه می‌داشت. سپس ثروتهای نجومی‌ئی در جنگ‌ها از گنج‌خانه‌های امپراتوری روم در اناتولی و شام و مصر به‌ایران سرازیر شد... همهٔ اینها به‌خسرو امکان داد که به‌پیش‌برد برنامه‌های اصلاحی‌ش پردازد و تلاش‌هایش را صرف رشد و توسعه در کشور کند.

جاده‌های بازرگانی بین‌المللی در زمان خسرو پرویز بیش از هر زمانی رونق گرفت، صنایع و کشاورزی کشور به‌پیش‌رفتهای بسیار شایانی دست یافت، و همهٔ اینها به‌رونق اقتصادی و رفاه عمومی انجامید و رضایت همگانی اقشار مردم را به‌دنبال آورد. چون که دهگانان و صنعت‌گران و بازرگانان و پیشه‌وران کشور بیشترین بهره‌مندان از سیاست‌های اصلاحی او بودند، گسترده‌ترین اقشار و لایه‌های جامعه از او رضایت خاطر یافتند.

خسرو پرویز اقدامات بسیار اثرمندی برای آبادانی کشور و رونق کشاورزی و صنعت و بازرگانی انجام داد که داستانهای آن برای ما بازمانده است. در جنوب عراق هنوز زمین‌های

باتلاقی وسیعی وجود داشت و او تصمیم گرفت که با گرداندن شاخه‌های دجله و فرات که به این زمینها می‌ریختند این زمینها را تبدیل به زمینهای قابل کشت کند. این کار هزینه بسیار زیادی لازم داشت، ولی او فرمود که باید انجام گیرد. او خودش شخصاً بر این کار نظارت کرد تا به‌بهترین گونه ممکن به‌پیش برود. او برای برگرداندن یکی از شاخه‌های دجله دستور ساختن سد آب‌گردان بزرگی داد، سد آماده شد، شاخه دجله به‌سوی دجله برگردانده شد، و شاه برای دیدن آن رفت و درباره استحکام سد و تاب مقاومتش در برابر آبهایی که در پشتش جمع شده بود پرسشهایی کرد و وقتی پاسخها را شنید به‌مهندس گفت: «من بر روی این سد می‌نشینم و تو حد اکثر آب را به‌سوی این رها کن. جان من در گرو استحکام این سد است. چنان‌که فشار آب در سد خللی ایجاد کند من تو را خواهم کشت».

خسرو در سایه آرامش و امنیت و رفاهی که در خلال سلطنت طولانی‌اش در درون کشور برقرار داشته بود، و با برخورداری خزانه دولت از درآمدهای انبوه مالیاتی ناشی از شکوفایی اقتصادی، در پایتخت و دیگر شهرهای بزرگ کشور دست به یک سلسله اقدامات عمرانی زد و در مدت کوتاهی شهرهایی که مورد علاقه‌اش بودند - به‌ویژه تیسپون و ویه‌اردشیر و دستگرد و بُرزمه‌ن (قصر شیرین) - را به‌عالی‌ترین حد شکوه و جلال رساند. چون به‌هنر و موسیقی علاقه شدید داشت، هنرمندان و موسیقی‌دانان را از نواحی مختلف به‌دربار جذب کرد، و با امکاناتی که در اختیار آنها نهاد هنرها را توسعه و رشد داد و سبب شد که در هنرهای ظریفه استادانی پا به‌عرصه ظهور بگذارند که تا آن‌زمان چشم تاریخ ایران به‌خود ندیده بود.

ادبیات و هنرها و علوم که در زمان آنوشه‌روان به‌اوج رسیده بود، در زمان خسرو پرویز شکوفایی بی‌سابقه‌ئی یافت، و این نبود مگر به‌سبب آن‌که خسرو پرویز با درآمدهای هنگفتی که خزانه کشور داشت به‌ادامه رشد و توسعه آنها کمک کرد.

خسرو مردی زیباپرست بود و علاوه بر هنردوستی به زنان زیبا علاقه بسیار داشت و همین‌که می‌شنید در جائی دختری دارای اوصاف مورد پسند او است، وسائلی می‌انگیخت تا آن دختر را به‌دربارش منتقل سازد. طبیعی بود که در شرایط آن‌روز ایران، هر دختری آرزوی راه‌یابی به‌دربار ایران را داشته باشد. داستان علاقه خسرو به شیرین که از داستانهای جاویدان ادبیات پارسی است یادگار همین حس زیباپرستانه او است. او چندان به‌گردآوری زنان زیبا و هنرمند علاقه داشت که روایتها گفته‌اند او سه هزار زن را در کاخهایش گرد آورده بود.^۱ این روایت نمی‌تواند که مبالغه باشد، و به‌خلاف آنچه که برخی علاقه دارند بیان کنند، نشانه

هوس بازی بیمارگونه خسرو پرویز هم نیست. ما بسیار در نوشته‌های کسانی می‌خوانیم که گرد آوردن زنان توسط خسرو پرویز به دلیل هوس بازی بیمارگونه او بوده است، و او را به این سبب می‌نکوهند. ولی باید با دیدی واقع‌بینانه به این موضوع نگریم. علاقه‌ئی که خسرو پرویز به شکوفایی هنر داشت سبب می‌شد که او هر جا از وجود دوشیزه‌ئی زیبا و شایسته هنرمند شدن آگاه می‌شد می‌فرمود تا وی را استخدام می‌کردند و به‌دربار می‌آوردند تا مشتاقانه به خیل هنرمندان و هنرپیشگانی بپیوندند که در زیر چتر حمایت او قرار داشتند. آن مجموعه عظیم از زنان که نوشته‌اند در کاخهای خسرو پرویز می‌زیستند گروه بزرگی رامش‌گر و خنیاگر (نوازنده، سراینده، خواننده، هنرپیشه) در خدمت دربار بوده‌اند؛ و این نشان هنردوستی و هنرپروری خسرو پرویز است که البته شادی پرست نیز بود.

همه روایت‌های تاریخی بیان‌گر آن است که خسرو پرویز در زمان حیاتش بسیار محبوب عوام مردم کشور بوده، و این نمی‌تواند باشد مگر به خاطر اقدامات اصلاحی خشنودکننده‌ئی که در زمان او در کشور انجام گرفته بوده است. بی‌تردید اقدامات عمرانی و اصلاحی او در جهت منافع طبقه گسترده دهگانان بوده که در زمان شاهقباد و مزدک در کشور پدید آمد و در زمان آنوشروان و هرمز - چنان‌که دیدیم - تقویت شد. اقداماتی که به رشد و تقویت این طبقه انجامید حتماً با منافع و امتیازهای اشراف منافات داشت و خشم آنها را برمی‌انگیخت. اما همین اقدامات بود که برای او در میان توده‌های مردم کشور محبوبیت جاودانی ایجاد کرد و او را با همه عیب‌هایی که داشت در ردیف بهترین شاهان اساطیر ایران قرار داد، تا جائی که نوای ستایش از او تا سده‌ها پس از او توسط ایرانیان سروده شد. اگر او در حیاتش محبوبیت همگانی در میان توده‌ها نداشت چه‌گونه می‌توانست با آن فرجامی که نیرومندان ارتش برایش رقم زدند، و در گفتار بعدی خواهیم خواند، این همه ستایش برای خویش بسازد و این همه افسانه درباره خودش برسر زبان‌های مردم اندازد؟

در زمان او درآمدهای کشور بیش از هر زمانی بود و خزانه دولت بیش از هر زمانی ثروت مند بود. نوشته‌اند که در حساب‌رسی خزانه تیسپون در سال ۶۰۸ م به خسرو گزارش دادند که ۶۸ میلیون و ۵۰۰ هزار و ۴۲۱ درم و شش دهم درم سکه‌های نقره فیروز و قباد در خزانه موجود است، و امسال نیز ۶۰۰ میلیون درم از درآمدهای مالیاتی و موارد دیگر حاصل شده است.^۱ منظور از موارد دیگر، درآمدهای گمرکی و عوارض ترانزیت کالا از ایران است.

این حساب‌رسی در زمانی انجام گرفت که دولت ایران زمین‌های ایرانی را از رومیان

۱. تاریخ طبری، ۱/۴۸۴. کامل ابن اثیر، ۱/۴۹۲.

بازگرفته بود، با خطر جنگ با رومیان مواجه بود، و می‌بایست که خود را برای هزینه بزرگ دفاع از کشور آماده می‌کرد. طبری در دنبال گزارش حسابرسی بالا افزوده که موجودی جواهرات و زیورآلات و اشیای بهادار در گنجهای خسرو پرویز نیز چندان بود که حسابش را فقط خدا می‌دانست.

این موجودی نقدی در خزانه دولت برای آن زمان ثروت نجومی به‌شمار می‌رفت و در جهان بی‌نظیر بود؛ و نشان‌گر وضع بسیار خوب اقتصادی و درآمدهای انبوه مردم کشور است که چنین مالیاتی را به دولت پرداخته‌اند. پیش از این درباره ترتیبات مالیاتی که انوشیروان وضع کرد سخن گفتیم؛ و دیدیم که نسبتهای بسیار عادلانه بود هم برای زمینهای کشاورزی هم برای صنعت و تجارت. به‌قانون گمرکی نیز اشاره‌ئی کردیم. در زمان خسرو پرویز نیز همان ترتیبات برقرار بود، زیرا قانون مالیاتی‌ئی که انوشیروان وضع کرده بود از نظر دربار ایران از هر حیث کامل و عادلانه شمرده می‌شد که تخطی از آن جایز نبود.

درباره سالهای آخر سلطنت خسرو پرویز، طبری نوشته که او چندان مال گردآوری کرد که هیچ شاهی پیش از او آن اندازه گردآوری نکرده بود. او ۳۰۰۰ زن هم‌خوابه داشت، هزاران دختر خنیاگر و رامش‌گر در خدمتش بودند، ۳۰۰۰ خدمت‌کار داشت، ۸۵۰۰ اسب برای سواریش داشت، ۷۶۰ پیل و گفته‌اند ۹۹۹ پیل داشت، ۱۲۰۰۰ خرَسپ (آستر) بارهایش را می‌بردند، و گفته‌اند که مجموع اسبان و خرسپان و خران او ۵۰۰۰۰ بود.^۱

البته مجموعه این داراییها که از آن خسرو پرویز دانسته‌اند در حقیقت داراییهای کاخ، و به‌معنای دیگر، داراییهای دربار بوده؛ و خبر از آن می‌دهد که خزانه دولت در زمان خسرو پرویز چه وضعیت مطلوب و ممتازی داشته است. در کتابها از زبان بزرگان آمده که موجودیت کشور به‌شاه وابسته است، و موجودیت شاه به‌ارتش نیرومند، و ارتش را با هزینه کردن اموال می‌توان فراهم آورد و مجهز کرد. مسعودی نوشته که مؤبدان مؤبد به‌بهرام دوم گفت:

عزت پادشاه به‌اجرای احکام شرعی و فرمان‌بری از خدای بزرگ و اجرای اوامر و نواهی او است، شریعت به‌پادشاه نیرومند استوار می‌گردد، نیروی پادشاه به‌سپاه است، نگهداری سپاه به‌مال است، مال از راه آبادسازی کشور به‌دست آید، و آبادسازی کشور به‌وسیله دادگری و عدالت امکان‌پذیر می‌شود.^۲

و در ترجمه متنی از کارنامه انوشیروان دادگر، چنین نوشته است:

۱. طبری، ۴۸۹/۱.

۲. مروج الذهب، ۲۷۷/۱. نیز بنگر: تاریخ طبری، ۴۸۹/۱.

آنوشه‌روان می‌گفت: کشور به نیروی ارتش برپا داشته می‌شود؛ ارتش به مال تقویت می‌شود؛ مال به توسط مالیات به دست می‌آید؛ مالیات به وسیلهٔ عمران و آبادسازی حاصل می‌شود؛ آن چه کشور را آباد می‌دارد عدالت است؛ عدالت عبارت است از اصلاح حال کارگزاران دولت؛ اصلاح حال کارگزاران از راه درست‌کرداری وزیران تحقق می‌پذیرد؛ و بالاتر از همهٔ اینها آن است که پادشاه ناظر بر امور خودش باشد و توان تنظیم امور را داشته باشد، به گونه‌ئی که او حاکم بر امور باشد نه این که امور بر او حکم براند.^۱

چون که خسرو پرویز زیباپرست و هنرپرور بود در زمان او هنر در همهٔ ابعادش چنان رشد و شکوهی یافت که تا پیش از آن در ایران سابقه نداشت. یک نمونه از هنر پیکرتراشی را می‌توانیم در جائی که اکنون «تاخ بستان» (طاق بستان) نامیده می‌شود را ببینیم. در نقشی که خسرو پرویز در میان یک مرد و یک زن ایستاده است و نگین خسروی را از دست فروهر دریافت می‌کند، حرکتها و نقشها به گونه‌ئی زنده و گویا کنده‌کاری شده که انگار هنرمند یک نسخه از تصویر گرفته شده به وسیلهٔ دوربینهای تصویربرداری امروزی در دست داشته و از روی آن کار کرده است. در همینجا منظرهٔ شکار، منظرهٔ بزم، منظرهٔ آهوان و فیلان و شتران و شترسواران و پرندگان و درختان و بوته‌ها چنان با ظرافتی کنده‌کاری شده است که آدم وقتی می‌نگرد از چیرگی دست هنرمند به شگفت می‌آید. خسرو پرویز در سه جا و سه حالت در سه گونه رخت سوار بر اسب در حال شکار است. یک جا برای آن که گراز را به کمند اندازد به گرازها می‌کرده و گرازها ریمده‌اند و همراه با هی او پرندگان از درختها ریمده و به پرواز درآمده‌اند و اردکها نیز در آب ریمده‌اند. منظره بسیار زنده است به گونه‌ئی که وقتی رنگها به حال خود بوده اگر کسی از فاصلهٔ معینی می‌ایستاده و به آن می‌نگریسته احساس می‌کرده که یک منظرهٔ طبیعی و زنده در جلو دیدگانش است. در جای دیگر خسرو سوار بر قایق است و همراهش دختران خنیاگر که در حال رامش‌گری‌اند. در این منظره‌ها چنان حالت‌های زنده‌ئی به تصویر کشیده شده که انسان از این همه چیره‌دستی هنرمند ایرانی در زمان خسرو پرویز به شگفتی دچار می‌شود. تصویرگر چندان چیره‌دست بوده که تمامی زمینه را پر از تصاویر کرده به گونه‌ئی که جای خالی دیده نمی‌شود، با این حال انسان به شگفت می‌شود که اشتباهی در قراردادن تصاویر و ایجاد حرکتها رخ نداده است و همه چیز طبیعی است. شکل و آرایش رختها به طرز بسیار زنده‌ئی نشان داده شده‌اند به طوری که هم اکنون که کلیهٔ رنگها از میان رفته و تلفهای تعمّدی بسیاری در تصویرها ایجاد شده است باز هم ما می‌توانیم که شناخت نسبتاً

دقیقی از رختها را با نقشها و زیورهایش در اینجا بیابیم. این تصویرگری و پیکرتراشی نشان می‌دهد که این هنر ایرانی تا زمان خسرو پرویز تا چه اندازه پیشرفت کرده بوده و تمدن ایرانی چه هنرمندان چیره‌دستی را در دامن خویش پرورده بوده است. طبیعی است که تصویر چنین مناظری بر روی دیوارها و گچ‌بریها به ویژه بر روی پارچه‌های ابریشمین (دیبا) می‌توانسته بسیار گویاتر از کنده‌کاری بر روی سنگ باشد. یک ظرافت‌کاری بسیار پرمعنی نیز به فرمان خسرو بر فراز تاخ بستان نشان داده شده است آنجا که دوتا از فرشته‌های داستانهای دینی مسیحیان بر فراز تاخ در پروازند و دسته گل نیلوفر در یک‌دست و نگین خسروی در دست دیگر دارند و حواله می‌کنند؛ و این به آن معنا است که به دین و باورهای مسیحیان به همان اندازه بها داده شده است که به ایرانیان مزدایسن. همه اینها نشان می‌دهد که خسرو خودش شخصاً بر تصویرسازی نظارت مستقیم داشته، و معلوم می‌دارد که در این جهت نیز او دارای ذوق زیبایی‌شناسی شگفتی بوده است. در هیچ‌کدام از تمدنهای جهانی ما سراغ نداریم که به یک دین دخیل و بیگانه تا این اندازه در برابر دین قومی و رسمی احترام نشان داده شده باشد. در تمدن رومی که البته هر دینی جز مسیحیت رومی درخور نابودی پنداشته می‌شد و با آن مبارزه می‌شد و پیروانش یا کشته یا فراری داده می‌شدند.

اینجا که بخشی از مجموعه بغستان بود و بعدها تاخ بستان (طاق بستان) نامیده شد یک مجموعه بزرگ هنری بوده، ولی فقط اندکی از آن مانده است. همینها که مانده نیز به دست مسلمین متعصب آسیب دیده، چنان که نقش خسرو که سوار بر شبدیز است چون که دست‌رسی به آن آسانتر بوده به‌طور تعمدی تلف شده است. یک پیکره سنگی بسیار زیبا از خسرو در برابر تاخ ایستاده بوده که یک ایران‌گرد به نام مُسَهَّر ابن مُهَلْهَل در اوائل سده چهارم هجری آنرا به چشم دیده است؛ ولی اکنون فقط پاره‌ئی از تنه تلف‌شده این پیکره که از درون دریاچه برابر تاخ بیرون آورده شده بر جا است، و معلوم می‌شود که پس از آن - شاید در زمان سلجوقیان - کسانی با زحمت بسیار و به‌خاطر ثواب اخروی شکسته و به‌دریاچه افکنده‌اند. این که چه عظمتی از هنر در این محل بوده اکنون تصورش دشوار است، ولی همین اندک که مانده است ما را به یک جنبه از شکوه هنر زمان خسرو پرویز راهنمایی می‌کند.

یاقوت حموی نوشته که در بُرُزماهن که قصر شیرین گویند ساختمانهای بزرگ و بلند که خسرو پرویز ساخته چندان است که آدم نمی‌تواند آنها را بررسی کند و فکر انسان به آنها نمی‌رسد؛ کاخهای بسیار که به هم پیوسته‌اند، گردش‌گاهها و استراحت‌گاهها و میدانها و شکارگاهها و کوشکهای پرشمار. و کاخی که خسرو برای شیرین ساخت از شگفتیهای جهان

بود. به فرموده او باغی ساختند دو فرسنگ در دو فرسنگ، و فرمود تا از هر نوع شکار در آن نگاهداری شود تا بزایند و افزایش یابند (یک باغ وحش بزرگ). برای نگهداری این باغ هزار مرد گماشت و برای هرکدامشان روزی دو قرص نان و دو رطل (حدود یک کیلو) گوشت و یک سبو خمر مقرر کرده بود (یعنی روزمزد معادل بهای اینها). اینها هفت سال مشغول گردآوری جانوران و جا دادنشان در این باغ بودند. خسرو نام این باغ را **نخچیران** کرد یعنی باغ شکار، و فرمود تا آهنگی ساختند به این نام و برایش خواندند، و مال بسیاری به سازندگان داد. دو شاخه جوی آب در آن جاری کرد و کاخ را در میان آن دو جوی ساخت.^۱

یکی دیگر از کاخهای معروف خسرو پرویز در کرمانشاهان بوده و به نوشته یاقوت حموی در اینجا خسرو پرویز شاهان جهان را به حضور پذیرفته، دکه سنگی ئی به درازا و پهنای پنجاه در پنجاه متر در اینجا ساخته شده، سنگها به گونه ئی در کنار هم چیده شده و با میخهای آهنی در هم زده شده اند که آدم هرچه بکوشد نمی تواند که فواصل آنها را ببیند، انگار که سنگ یک پارچه است. اینجا فغفور چین و داهر شاه هند و خاقان ترکستان و قیصر روم به حضور خسرو پرویز رسیدند.^۲

آثار این کاخ که یاقوت دیده را باید در اطراف تاخ بستان جستجو کرد. نیز، یاقوت از کاخی در اسدآباد همدان یاد کرده که برای پسرش مردان شاه (پسر شیرین) ساخته بوده است.^۳ کاخهای دوران ساسانی شمارشان به هزاران می رسد و در سراسر کشور پراکنده بودند و از آن شاهان و شهریاران و بزرگان بود. آنچه در جریان فتوحات اسلامی به آتش کشیده نشد در آینده که عربها در ایران جاگیر شدند مسکن عربها شد؛ و چون که تصاویر و نقش نگار کاخها نشانه مجوسی گری و کفر بود به دست عربها تلف گردید. همین کاخها نیز در خلال جنگهای قبایلی خود عربها و جنگهای خوارج با آنها همواره به آتش کشیده می شد. مسهر ابن مهلهل در اوائل سده چهارم هجری ایران گردی کرده و مشاهداتش از کاخها و پردیسهای ایران را در کتابی نوشته که متن کتاب برای ما نمانده و پاره های فشرده ئی از آن را یاقوت حموی - به مناسبت - در کتابش آورده است. مثلاً نوشته که در خوزستان در روستای آسک که در میانه آرجان و رامهرمز است و جائی سرسبز با نخلستانهای بسیار است کاخی را دیدم که از نظر زیبایی ساختمان و گنبد مستحکمی که بر فرازش بود شبیه آن را در هیچ جای دیگر ندیده ام؛

۱. معجم البلدان، ۴/۳۵۹.

۲. معجم البلدان، ۴/۳۳۱.

۳. معجم البلدان، ۵/۱۴۸.

بلندی گنبدش صد ذراع (پنجاه متر) است، هنوز پاره‌های پرده‌هایش در زیر تاخها به چشم می‌خورد (پرده‌هایی که جهادگران عرب پاره کرده بوده‌اند تا رخت و چادر خواب کنند، و پاره‌هایش در آن بالا مانده بوده است). و افزوده که این کاخ از بناهای شاهقباد است و در کنار چشمه‌ساری ساخته شده و خوارج نیز در اینجا جنگ‌هایی کردند.^۱

صنعت کاغذسازی نیز در زمان خسرو پرویز بیش از هر زمانی به اوج رسید. هنر صحافی و تذهیب کتاب در این دوران به پیش‌رف بسیار زیادی نائل شد. مسعودی در التنبیه‌والإشراف به یک نمونه‌ی بازمانده از این هنر اشاره کرده که به چشم دیده است. این اثر یک کتاب مصور در تاریخ شاهنشاهی ساسانی بوده که پس از خسرو پرویز نیز چند برگ به آن اضافه شده بوده است. ثعالبی نیز پاره‌هایی از مطالب آن‌را در کتاب خویش در توصیف ظواهر شاهان ساسانی آورده است. مسعودی چند سال در ایران بوده، از مناطق مختلف ایران بازدید کرده، ضمن سخن از تاریخ ایران بسیاری از دیدگاه‌های خودش نیز به‌عنوان شاهد عظمت ایران آورده است. او درباره‌ی این کتاب چنین نوشته است:

به سال ۳۰۳ هجری [قمری] در شهر استخر پارس نزد مردی از بزرگان ایران کتابی عظیم دیدم که شامل بسیاری از علوم ایرانیان و اخبار پادشاهان و کارها و شیوه‌های کشورداری آنها بود. مطالبی که در این کتاب بود را من در کتابهای دیگر ایرانیان از قبیل خدای‌نامه و آئین‌نامه و گاه‌نامه و جز اینها ندیده‌ام. در این کتاب تصاویر ۲۷ تن از شاهان ساسانی که دو تن از آنها بانو بودند کشیده شده است؛ به‌گونه‌ئی که چهره‌ی هر کدام از آنها نشان می‌دهد که در روز درگذشتش پیر یا جوان بوده، چه زبوری داشته، تاجش چه‌گونه بوده، و ریش و چهره‌اش به چه شکل بوده است... نیز بیان شده که ایرانیان وقتی یک پادشاه می‌مرد او را به‌همان شکلی که بوده تصویر می‌کردند، و تصویرش را به گنج‌خانه می‌سپردند تا زندگان پس از او صفت او را بدانند. هر پادشاه را در حالت ایستاده و در جنگ و در حالت نشسته بر تخت سلطنتی به تصویر می‌کشیدند و درباره‌ی شیوه‌ی کشورداری و رفتار هر کدام از این شاهان با کارگزاران و با اطرافیان‌شان، و نیز درباره‌ی رخدادهایی که در زمان سلطنت هر کدام از اینها در کشورش پیش می‌آمده در این کتاب نگارش کرده بودند. یادداشت روی کتاب نشان می‌داد که این کتاب در نیمه‌ی جمادی الثانی سال ۱۱۳ هجری در گنج‌خانه‌ی شاهان ایران کشف شده و نسخه‌ئی از آن برای هشام ابن عبدالملک [خلیفه‌ی اموی] به عربی ترجمه شده است. نخستین پادشاهانشان اردشیر ردا‌ی ارغوانی و

شلوار آسمانی به پا دارد و تاجی زرنگار به رنگ سبز بر سر و نیزه‌ئی در دست دارد و به حالت ایستاده به تصویر کشیده شده است. آخرینشان یزدگرد پور شهریار پور خسرو پرویز ردای سبزرنگ زرنگار بر تن و شلوار آسمانی رنگ مليله‌دوزی به پا دارد، تاجی ارغوانی بر سر نهاده است، نیزه‌ئی در دست دارد و بر شمشیری تکیه زده و ایستاده است. این تصاویر با انواع گوناگونی از رنگهای شگفت‌انگیز که همانند آنها در این زمان وجود ندارد، و با آب زر و سیم و محلول مس کوبیده شده کشیده شده است. برگهای این کتاب دارای رنگهای بسیار زیبا و شگفت است؛ و از بس که این کتاب با ظرافت و مهارت تهیه شده بود، من ندانستم که برگهایش از کاغذ است یا برگه‌های زر.^۱

هنر رامش‌گری (موسیقی و خنیاگری) نیز در زمان خسرو پرویز به اوج شکوه رسید. سه‌تا از بزم افروزان دربار او به نامهای سرکش و باربد و نکیسا در اوج کمال بوده‌اند. باربد و نکیسا بعدها ماده‌ئی برای ادبیات ایران شدند و تا امروز جایگاهشان را حفظ کرده‌اند. بیشتر مؤلفانی که درباره خسرو پرویز مطلب نوشته‌اند سخنی هم درباره سرکش و باربد و نکیسا آورده‌اند. فردوسی نوشته که باربد از مردم جهرم بوده، و ثعالبی نوشته که سرکش از مردم مرو بوده. سرکش و باربد مرد بوده‌اند، و از خسرو شیرین نظامی استنباط می‌شود که نکیسا زن بوده است. بر اساس آنچه که در تألیفات ایرانیان دوزبانه و نیز شاهنامه فردوسی آمده، و نیز از نقشهای روی سبوها و جامها و ظروفی که در زمان خسرو پرویز ساخته شده و شماری از آنها بعدها در کاوشها از زیر زمین بیرون کشیده شده و اکنون در موزه‌ها به ویژه در مسکو نگهداری می‌شود، بعلاوه از نقشهای تاخ بستان، ما می‌دانیم که متداولترین ابزار موسیقی ایرانی در زمان خسرو پرویز و دربار ساسانی عبارت بوده از: بریط (عود)، چنگ، دمپلک (دنبک)، دَب (دَف)، تنبور، سه‌تار، چهارتار، سنتور که نام دیگرش کنار بوده، نی، ساز (سازِ دهنی فلزی)، مار (قره‌نی). در یکی از نقشها روی کاسه نقره زمان خسرو پرویز دختری در مرغ‌زاری در میان سبزه و گل در حال نواختن نی است، و معلوم می‌شود که دسته نوازندگان از زن و مرد تشکیل می‌شده است.

باربد اعجوبه‌ئی بوده در موسیقی ایرانی. نام سرودهای خسروانی و با آنها نواهای (آهنگهای) خسروانی که باربد ساخت و در بزمهای خسرو اجرا می‌شد را چنین نوشته‌اند: یزدان آفرید، پیکار کرد، سبز در سبز، گنج باد آورد، گنج گاو، مروارید، تخت تاخ‌دیش، آرایش خورشید، نیم‌روز، ماه ابر کوهان، فرخ‌شب، فرخ‌روز، سروستان، نوشین‌باده، سرو

سُهی، ناز نوروز، مشگ‌بوی، مهرگانی، مُروای نیک، غُنج کبک دری، نخچیرگان، کین سیاوش، کین ایرج، باغ شیرین، باغ شهریار، اورنگیگ (به معنای نوای عرشی)، هفت گنج، نوش لبان، شب‌دیز.

یاقوت حموی نوشته که خسرو پرویز سه چیز داشت که پیش از او هیچ پادشاهی در جهان نداشت: یکی اسپش شب‌دیز، دیگر شیرین که زیباترین آفریده خدا بود، و سوم باربد خنیاگر.^۱ و در جای دیگر درباره باربد نوشته که در زمان او هیچ کس به خوش‌آوازی او و مهارت او در نواختن ساز در جهان نبود. و درباره شب‌دیز نوشته که اسپ بزرگی بود، بسیار باهوش بود، بسیار زیبا بود، در دویدن همتا نداشت، و چنان تربیت شده بود که وقتی زین و لگام بر آن نهاده بودند سرگین نمی‌انداخت، پیشاب نمی‌کرد، باد شکم خالی نمی‌کرد؛ و مسعر ابن مهلهل نوشته که در نزدیکی کرمان شاهان پیکره شب‌دیز کرده‌اند که خسرو پرویز در رزم جامه سوار آن است و چنان است که آدم وقتی به آن می‌نگرد می‌پندارد که می‌خواهد حرکت کند. پرویز این اسپ را بسیار دوست می‌داشت؛ و اتفاق افتاد که شب‌دیز بیمار شد. پرویز گفته بود: «هرکه خبر مرگ شب‌دیز را برایم بیاورم می‌کُشمش». چون شب‌دیز سقط شد آخورسالار می‌ترسید که خبرش را به خسرو بدهد. او به نزد باربد رفت و گفت: «خسرو گفته هرکه خبر مرگ شب‌دیز را ببرد کشته خواهد شد؛ از تو می‌خواهم که به‌ر راهی که خودت می‌دانی خبر را به گوش خسرو برسانی و من فلان مبلغ مال به تو خواهم داد». چون بزم خسرو آغاز شد باربد چهارتار را بر دست گرفته چنان آهنگ اندوده‌انگیزی آغاز کرد که جگر از شنیدنش بریان می‌شد. خسرو با اندوه گفت: «مگر شب‌دیز مرده است؟!» باربد گفت: «شاهنشاه می‌گوید». و یادآور شده که خالد فیاض (از ایرانیان دوزبانه بصره در زمان حجاج ثقفی) این داستان را به شعر سروده است. ابیاتی از سروده خالد فیاض و نیز از سروده‌های دیگر ایرانیان عربی‌سرا که درباره خسرو و شب‌دیز و شیرین بوده را یاقوت حموی به‌همراه این گزارش آورده است، و افزوده که سروده‌های بسیاری در این باره گردآوری کرده‌ام ولی به خاطر آن که سخن دراز نشود به همین اندازه بسنده می‌کنم.^۲

در بزمه‌های خسرو «خدای‌نامه خوانی» (بعدها شاهنامه خوانی) و داستان‌پردازی نیز مقام ارجمندی داشت. نیازی نیست که به کتاب داستانی سیاسی کلیله و دمنه اشاره شود که در بزما خوانده می‌شده است. گفتن بنده‌های شیرین نیز بخشی از بزم بود، و از یک بنده‌گو با

۱. معجم البلدان، ۴/۳۵۸.

۲. معجم البلدان، ۳/۳۱۹ - ۳۲۰.

نام «ریدکی» یاد شده، کتابی نیز که حاوی بذله‌های او بوده با عنوان «خسرو و ریدکی» تألیف شده بوده که ترجمه‌گزیده‌ئی از آن برای ما مانده است. خدای نامه خوانی و اجرای آن را نیز باید در آهنگهای معروف پیکارکرد، اورنگیگ، یزدان آفرید، کین سیاوش، کین ایرج جستجو کرد. نظامی گنجوی به بزم دوگانه زنانه- مردانه خسرو و شیرین اشاره کرده، که بارید و نکیسا به نوبت و «نوا در نوا» رامش‌گری می‌کردند. نیز در اشاره به داستان‌پردازی در بزم خسرو، به ده افسانه اشاره کرده که ده زن اجرا کرده‌اند، سپس هرکدام از شیرین و خسرو نیز افسانه‌ئی گفته‌اند.

به یاد داریم که اردشیر بابکان سنت نهاده بود که دو روز در هفته روزهای بزم شادی برای همه مردم کشور بود. دربار ایران بیش از همه مردم کشور به این سنت ارج می‌نهاد. درباره پیشرفت فن معماری در ایران زمان خسرو پرویز نیز داستان شکوه تخت تاخ‌دیش برای ما مانده است. تاخ‌دیش که به عربی طاق‌دیس نوشته‌اند معنایش می‌شود «عالمی که در زیر تاخ گرد آمده است»^۱. تاخ‌دیش، ایوانی بود در کاخ دستگرد به درازای ۹۰ گز و پهنای ۶۵ گز، و گنبدی به بلندی ۷۳ گز بر فراز آن بر ستونهای از چوب آب‌نوش نهاده بود. تخت خسرو در این ایوان نهاده بود. اینجا جایگاه پذیرایی از شاهان جهان بود. در توصیف تخت نوشته‌اند که از چوب آب‌نوش و آجونه فیل ساخته شده بود که به زرکاری و جواهرکاری آراسته بودند. در کنار و جلوش تختهای دیگر ویژه پذیرایی از شاهان نهاده بود. گنبدی لاجوردی بر فراز این ایوان افراشته بود که آسمان را با اختران و ماه و خورشید نشان می‌داد. ماه و خورشید و اختران با گوهرهای شب‌چراغ ساخته شده بودند، اختران گردنده چنان ساخته شده بودند که همراه با ساعات شب در گردش بودند و درست در همان جایگاهی که در آسمان داشتند حرکت می‌کردند. خورشید و ماه نیز به همین گونه در ساعات روز و شب در حرکت بودند. گردش اینها ساعات دقیق روز و گردش فصول سال را نشان می‌داد. چهار دیوار ایوان نمایش‌گر چهار فصل سال بود، و پرده‌های دیبا (خالین ابریشمین) که بر دیوارها آویزان بود این فصول را به نمایش نهاده بود. تصاویر رُستنیهای زمین یعنی درخت و بوته و گیاه و سبزه و گل بر روی خالینهای ابریشمین با تارهای زر و سیم و انواع گوهرها ساخته شده بود. گردش ماه و خورشید و اختران چنان تنظیم شده بود که در خلال فصول سال و برجهای دوازده‌گانه و هفته‌ها و روزها در برابر این پرده‌ها به گونه‌ئی حرکت می‌کردند که وضعیت آنها در آسمان را نشان می‌داد. پرده‌ها در هر فصلی متناسب با فصل عوض می‌شدند. برجهای

۱. دیش (دیش)، عالم. تاخ: طاق. وردیش: عالم‌اعلی. فرادیش: ماورای عالم.

دوازده‌گانه نیز به همان شکلی نشان داده می‌شد که علم اخترشناسی جایگاهشان در آسمان را تعیین کرده بود. این گنبد آسمان را با تمام تفصیلاتی که در آن زمان اخترشناسی می‌شناخت به‌نمایش نهاده بود؛ و بر اساس گردش خورشید و ماه و اختران، ساعات و دقیق روز به‌دقت نمایش داده می‌شد. فرشی دیبا و زرتار و گوهرآموده در ایوان افکنده بود که نقشه کشورهای جهان بر آن بود و تصاویر شاهان کشورها را با هیأت‌هایشان نشان می‌داد. پیکره خسرو پرویز سوار بر شبدیز، که هردو از فلزی ساخته شده بودند که جاذبه آهن‌ربا بر آن شدید بود، و زران‌دوده شده بودند و خسرو و شبدیز را در شکل و هیأت طبیعی با همان رخت سلطنت و جواهرات و تاج را نشان می‌داد، بر فراز تخت و زیر گنبد کار گذاشته شده بود و توسط پنج تکه آهن‌ربای قوی که در چهار دیوار و زیر گنبد تعبیه شده بود در هوا معلق مانده بود. این وصف این پیکره را وقایع‌نگار رومی همراه هراکلیوس نوشته و کریستنس خلاصه‌ئی از آن را آورده است. وقایع‌نگار رومی با شگفتی بسیار از تاخ‌دیش یاد کرده و نوشته که بت خسرو چه‌سان سوار بر اسپش بی‌آن‌که به‌جائی بند باشد در زیر آسمان گنبد ایستاده انگار در آسمان در حال پرواز است و خورشید و ماه و اختران در پیرامون او هستند؛ و پیکره‌های نگهبانانش هرکدام بر اسپ سوار است و شمشیر و نیزه در دست دارد انگار می‌خواهد آسمان را به‌سیطره خودش درآورد. این وقایع‌نگار افزوده که آبشارهایی در گنبد ایجاد کرده‌اند که همراه با شراره تندرو غرش رعد آب می‌پاشند انگار که آسمان در حال باریدن باران شدید است و رعد و برق می‌زند. اینها را وقایع‌نگار رومی به‌چشم دیده بوده است. رومیان وقتی تخت تاخ‌دیش را دیدند چنان برایشان عجیب نمود که آن‌را جادوگری پنداشتند؛ زیرا به‌گمان آنها انسانها نمی‌توانستند که چنین شکوهی بیافرینند.

فردوسی نیز توصیفی از تخت تاخ‌دیش به‌دست داده و نوشته که خسرو صفت تخت کی خسرو باستان را شنیده بود و مهندسان را گرد آورد و از آنها خواست که چنان تختی بر مبنای وصفی که در داستانها آمده است برایش بسازند:

چنین گفت پرویز کای مهتران	همی آرزو خواهم از که‌تران
که آن نام‌ور تخت را نو کنم	همه در جهان یاد خسرو کنم
ز هر کشوری مهتران را بخواند	وز آن تخت چندی سخن براند
هزار و سد و بیست استاد بود	که کردار آن تخت شان‌یاد بود
ابا هر یکی مرد شاگرد سی	ز رومی و چینی و از پارسی
بفرمود تا یک زمان دم زدند	به دو سال آن کار در هم زدند

درخشنده شد روی بخت بلند
 چو هفتاد رش بر نهی از برش
 که پهناش کمتر ز بالاش بود
 چنان بُد که برابر سودی سرش
 کز آن سر بدیدی بُن کشورش
 یکی فرش بودی به دیگر نهاد
 جهانی سراسر همه تخت بود
 یکی ز آن به مثقال بُد شصت و شش
 ز پیروزه بر زر که کرده نگار
 پیش دشت بودی و در پیش باغ
 گه میوه و جشن گاه آمدی
 بدان تا بیاید ز هر میوه بوی
 بر آن تخت بر کس نبودی دژم
 ز خَز و سمور از در شهریار
 به آتش همی تافتی جامه دار
 کز آتش شدی سرخ همچون بسد
 دگر پیش گردان سرکش بُدی
 همان ماه تابان به برجی که رفت
 بدیدی به چشم سر اختر گرای
 سپهر از بر خاک بر چند گشت
 چه مایه ز زر گوهر آگین بُدی
 اگر چند بودیش دانش بسی
 کمابیش هفتاد دینار بود
 همی گیر زین گونه از نیک و بد
 ندانست کس مایه و منتها
 چو ناهید رخشان شدی بر سپهر
 ز گوهر بسی مایه بر مایه بود
 سر میش بودی بر او بر نگار

چو بر پای کردند تخت بلند
 برش بود بالای سد شاه رش
 سد و بیست رش نیز پهناش بود
 بلندیش پنجاه و صد شاه رش
 همان شاه رش هر رشی زو سه رش
 به سی روز در ماه هر بامداد
 همان تخت پرویز ده لخت بود
 همه نقره خام بُد میخ و بش
 بر او نقش زرین سد و چل هزار
 چو در فرودین خوان نهادی چراغ
 چو هنگامه تیر ماه آمدی
 سوی میوه و باغ بودیش روی
 زمستان که بودی گه باد و نم
 همه طاقها سر به سر پرده زار
 همان گوی سیمین و زرین هزار
 به مثقال از آن هر یکی پنج صد
 یکی نیمه زو اندر آتش بُدی
 شمار ستاره ده و دو و هفت
 چه زو ایستاده چه مانده به جای
 ز شب نیز دیدی که چندی گذشت
 از آن تختها چند زرین بُدی
 شمارش ندانست کردن کسی
 هر آن گوهری که اش بها خوار بود
 بسی نیز بگذشت بر هفت صد
 بسی سرخ گوگرد بُد که اش بها
 که روشن بُدی زو شب تیره چهر
 سه تخت از بر تخت پُر مایه بود
 کهین تخت را نام بُد میش سار

که هرگز نبودی بر او باد و گرد
بدو هر که دیدش دل سوزه بود
همه پایه زرین و گوهرنگار
ورا میش سر بود جای نشست
شدندی بر آن گنبد لاژورد
که از کدخدایش رنجور بود
خردمند بودی و مهترپرست
مگر یافتی نزد پرویز جای
بَرَش بود و بالاش پنجاه و هفت
زَبَر شوشه ز بر او تافته
چو بهرام و ناهید و چون ماه و مهر
پدیدار کرده ز هر دستگاه
ز دهقان و از رزم گردن کشان
پدیدار کرده سرو تاج و گاه
نوازنده و رود و می خواستند

مهین تخت را خواندی لاژورد
سه دیگر سراسر ز پیروزه بود
از این تا به آن پایه بودی چهار
هر آن کس که دهقان بُد و زبردست
سواران بی باک روز نبرد
به پیروزه بر جای دستور بود
چو بر تخت پیروزه بودی نشست
چو رفتی به دستوری رهنمای
یکی جامه افکنده بد زربفت
به گوهر همه تارها بافته
بر او کرده پیدا نشان سپهر
ز کیوان و تیروز هُرْمزد و ماه
هم از هفت کشور بر او بر نشان
بر او هم نشان چل و هفت شاه
بر آن جامه بر مجلس آراستند

نظامی گنجوی نیز وصف مختصری از تخت تاخ دیش چنین آورده است:

دهان تاج داران خاک لیشش
رصد بسته بر آن تخت کیانی
در او پرداخته ایوان بر ایوان
دقایق با درج پیموده مقدار
خبر داده ز ساعات شب و روز
از آن تخت آسمان را تخته بر خواند
هزاران جام کیخسروز برداش

به گرداگرد تخت طاق دیشش
همه تمثالهای آسمانی
ز میخ ماه تا خرگاه کیوان
کواکب را ز ثابت تا به سیار
به ترتیب گهرهای شب افروز
شناسائی که انجم را رصد راند
کسی کو تخت خسرو در نظر داشت

تخت تاخ دیش یک جنبه از پیشرفت علم هندسه و هنر معماری و تزیینی، و نیز یک

جنبه از پیشرفت شگفت کیهان شناسی در ایران آن روزگار است.

شکوهی که ایران در زمان خسرو پرویز داشت را شاید بتوان با شکوه ایران در زمان
داریوش بزرگ و خشیارشا مقایسه کرد؛ ولی دریغ که خسرو پرویز از نظر شخصیتی جانشین

شایسته‌ئی برای داریوش بزرگ نبود. رشد همه‌جانبهٔ ایران در زمان خسرو پرویز در جهان کهن نمونه نداشت.

ایران در زمان خسرو پرویز شکوه‌مندترین، مرفه‌ترین، ثروت‌مندترین، پیش‌رفته‌ترین و آبادترین کشور در جهان متمدن بود. ایران در آن زمان از هر نظر به کمال رسیده بود. آن همه افسانه‌های شیرین که مردم ایران دربارهٔ خسرو پرویز ساختند و برای نسلهای بعدی ماندگار شد نشانهٔ رضایت خاطر توده‌های مردم از دوران سلطنت او بوده است. ایرانی در هیچ زمان دیگری به چنین ثروت رفاهی نرسیده بود. در ایران زمان خسرو پرویز همه چیز چنان شکوه‌مند بود که هر چیزش ضرب‌المثل مردم جهان شده بود، و آنچه متعلق به دربار بود از همه نام‌دارتر بود: شب‌دیز خسرو، شیرین خسرو، ایوان خسرو، گنجهای خسرو، جواهرات خسرو، تخت تاخ‌دیش خسرو، هنرپروری خسرو، زیباپرستی خسرو، عشرتهای خسرو، چوگان‌بازی خسرو، مجالس بزم خسرو، سرکش خسرو، نکیسای خسرو، باربد خسرو، رامش‌گران خسرو، نواهای خسروانی در بزمهای خسرو، فرشهای ایوان خسرو، گنجهای هفت‌گانهٔ خسرو، قلمرو جهانی خسرو... و برخی چیزهای شکوه‌مند دیگر. همهٔ اینها داستانهای شب و روز مردم ایران زمین و نقاط بسیاری از خاورمیانه بود و هر کدام در نوع خود بی‌همتای جهان بود.

گرچه دربار ایران به مؤبدان و هیربدان توجه می‌نمود و آذرگاههای ایران در زمان خسرو پرویز بیش از هر زمانی آباد بودند، و نوشته‌اند که در زمان او دوازده هزار هیربد در آذرگاهها خدمت می‌کردند، ولی به برکت اصلاحات خسرو پرویز و مهار زدنش بر سر فقیهان، دین از عرصهٔ فرمان‌فرمایی و صحنهٔ سیاست به کنار رفته و به درون خانه‌ها و آذرگاهها برگشته بود. البته انوشیروان و هرمز چهارم اقداماتی برای به‌خانه‌ها راندن دین انجام دادند، و دیدیم که نخستین نشانهٔ این کنار رفتن با اعدام مؤبد زرتشت توسط هرمز چهارم آغاز شد، و دیدیم که هرمز در پاسخ گلایه‌نامهٔ مؤبدان نوشت که تخت سلطنت ما چهار پایه دارد.

در زمان خسرو پرویز مؤبدان نقشی در سیاست نداشتند و در برابر آزادی همه‌جانبهٔ دینی که شاهنشاه در کشور برقرار کرده بود آنها نمی‌توانستند که هیچ فریادی برآورند. همین امر هم سبب شده بود که دین و سرپرستان دینی که از عرصهٔ قدرت رانده شده بودند خود را در خدمت نشر تعالیم اخلاقی قرار دهند و نزد عوام کشور تقدس و اعتباری بیش از پیش کسب کنند. در نتیجه، جایگاه و تقدسی که دین مزدایسنه و مؤبدان و هیربدان در زمان خسرو پرویز نزد ایرانیان یافتند از هر زمانی بیشتر بود. مسیحیان که بومیان میان‌روان و خوزستان را تشکیل می‌دادند همان اندازه در ادارهٔ امور کشور سهم داشتند که مزدایسنان. به همین نسبت یهودان

درون کشور و شمنان و بودائیان شرق کشور از آزادی برخوردار بودند.

دولت ایران در زمان خسرو پرویز به تمام معنی سکولار بود - سکولار به همان مفهومی که ما اکنون از این واژه منظور می‌کنیم و آرزوی رسیدن جامعه‌مان به چنان وضعیتی را در سر داریم و برایش تلاش می‌کنیم.

چنان که دیدیم، نهضت مزدک وضعیت طبقات جامعه را به زیان طبقات ممتاز به هم زد، و طبقه گسترده دهگانان پا به عرصه جامعه نهاد. تلاشهای زورمندان در زمان انوشیروان و هرمز نتوانست که جامعه را به حالت ماقبل قباد برگرداند. در زمان هرمز چهارم نیز به سبب اقداماتی که او به نفع دهگانان انجام داد این طبقه نوظهور وضع بهتری یافت. کودتایی که به نابدی هرمز انجامید نیز نتوانست که این روند را متوقف کند. در زمان خسرو پرویز وضعیت طبقاتی به کلی به نفع دهگانان و بازرگانان و پیشه‌وران و صنعت‌گران به هم خورد. این به هم خوردگی چندان بود که دیگر و دار و دستگاهی که سد راه برآمدن اعضای لایه‌های پائینی جامعه و دستیابی‌شان به مناصب بلندپایه بود وجود نداشت. حتی منصب و ستر او شان سالار که مهارکننده تحرک اقشار طبقه کشاورز برای برآمدن و جایگاه بهتر یافتن بود نیز به خود کلانتران محلی سپرده شد، و نمونه‌اش را درباره یزدین دیدیم. در نتیجه، راه برای برآمدن و صاحب امتیاز شدن روستائیان با استعداد نیز هموار شد. توسعه کشاورزی و رشد صنعت و بازرگانی و پیشه‌ها و حرفه‌ها یک طبقه متوسط نوظهور را در ایران به وجود آورد که در تاریخ جهان سابقه نداشت. حتی در درون دربار ساسانی نیز کسانی را می‌بینیم که نه از طبقه دبیران بودند و نه فقیهان و نه ارتشتاران. نمونه مشخص این کسان، باربد و نکیسا و سرکش و ریدکی و خوش آرزو بودند. اینها از طبقات پائین جامعه برخاسته بودند و به سبب استعداد ذاتی‌شان وارد دربار شده به بالاترین منصبها که همنشینی با شاه بود رسیده ندیم روزها و شبهای شاه شده بودند و حتی بر تصرفات شاه در هنرپروری اثر می‌نهادند.

تحول پلکانی و مرحله به مرحله که در کشور از زمان مزدک تا پایان دوران خسرو پرویز در ایران رخ داد در نوع خود تحولی انقلابی به شمار می‌رفت که سرانجام به پیدایش طبقه متوسط به معنای امروزی در جامعه انجامید. در این زمینه وضعیت ایران در جهان بی‌نظیر بود، و نظیرش فقط هزار سال بعد در اروپا دیده شد. همه کسانی که در تاریخ دوران ساسانی مطالعه می‌کنند اتفاق نظر دارند که ایران در سلطنت خسرو پرویز در آستانه انتقال به مرحله‌ئی قرار داشت که در جامعه‌شناسی سیاسی «دوران بورژوایی» نامیده می‌شود.

خسرو پرویز مجمعی از مؤبدان تشکیل داده به آنها فرموده بود که تفسیر نوینی از اوستا

تدوین کنند. ما نمی‌دانیم که این اقدام او به کجا رسیده زیرا چیزی از آن چه آنها تدوین کردند برای ما نمانده است؛ ولی می‌توان پنداشت که فرمان او برای تغییر قوانین مدنی کهنه و فرسوده موجود در اوستای ساسانی و متناسب کردن قوانین با رشد کشور بوده است.

درباره حقوق زن در ایران ساسانی، پیش از این ضمن اصلاحات انوشیروان سخن گفتیم. زن ایرانی در زمان خسرو پرویز از نظر حقوقی به مرحله استقلال و برابری با مرد رسیده بود، و حقوقی که زن ایرانی داشت را نمی‌شد که در هیچ کشور دیگر جهان سراغ گرفت. در حالی که در قانون خانواده در امپراتوری روم، زن وقتی به ازدواج مردی درآمد شخصیتش سلب می‌شد و به تابعی از شوهر تبدیل می‌گردید، و حتی حق نداشت که نام خانوادگی خودش را حفظ کند بل که نام خانوادگی شوهرش بر او نهاده می‌شد،^۱ در قانون ایران حتی شهبانو نیز نام خانوادگی خودش را حفظ می‌کرد؛ مثلاً شیرین که شهبانوی خسرو پرویز بود نام خانوادگی خودش که شَبَاگَه بود را برای همیشه حفظ کرد. شَبَاگَه را بعدها در متون عربی «شَبَق» نوشتند، و او را شیرین شَبَق نامیدند (درستش: شیرین شَبَاگَه).

خسرو پرویز از ۲۱ سال پیش از ظهور اسلام تا نیمه سال ششم هجری به مدت ۳۷ سال سلطنت کرد. ایران در زمان ظهور اسلام در اوج شکوه بود و نیمی از جهان متمدن را - از بلخ و فرغانه و سغد و خوارزم در شرق تا دریای ایژه و کرانه‌های شرقی و شمالی و جنوبی مدیترانه در غرب و تا دره نیل و لیبی، و از قفقاز تا عدن - زیر نگیں داشت. در فراسوی مرزهای ایران هیچ کشوری نبود که بتواند با ایران هم‌تایی کند، و هیچ مردمی در کشورهای جهان وجود نداشتند که ثروت و آسایش و رفاهی شبیه مردم ایران داشته باشند. در آن زمان ایرانیان - اعم از شهری و روستایی و حاکمان و رعایا، هر لایه در حد وضع اجتماعی خویش - ثروتمندترین و مرفه‌ترین مردم جهان بودند. صفت آزادگان که ایرانیان بر خودشان نهاده بودند در آن زمان نیز حقیقتاً شایسته‌اش بودند. این صفت را ایرانیان برای حدود دوازده سده برای خودشان حفظ کرده بودند و در ربع اول سده هفتم مسیحی بیش از هر زمانی شایسته آن بودند.

بازرگانی ایران در آن زمان سرور بلامنازع دریاهای خاورمیانه و جاده‌های بین‌المللی بود و ثبات و آرامش درونی ایران به بازرگانی بین‌المللی رونقی بیش از حد بخشیده بود و صنایع کشور در اوج رشد و توسعه بود. علوم و هنرها و ادبیات که در زمان خسرو انوشیروان به اوج

۱. این سنت در دهه‌های اخیر وارد ایران نیز شده و کسانی که به سبب ناآگاهی از تاریخ و فرهنگ ایران و جهان فکر می‌کنند متمدن‌تر از دیگران اند نام خانوادگی شوهر را به زن می‌دهند، و چون که به ظرایف سنت‌های فرهنگی آشنا نیستند نمی‌دانند که این به معنای سلب شخصیت از زن است.

شکوفایی رسیده بود می‌رفت که بازهم شکوفاتر شود، و حمایت خسرو پرویز از علوم و فنون و هنرها راه آنرا برای پیمودن پلکان تکامل بازگذاشته بود. به برکت اصلاحاتی که از زمان شاهقباد توسط مزدک آغاز شد و سپس انوشیروان آنرا دنبال کرد و هرمز چهارم و خسرو پرویز آنرا پی‌گیری کردند، ایران به مرحله‌ئی از رشد رسیده بود که در تاریخ جهان نمونه نداشت. مردم عادی ایران در زمان خسرو پرویز بیش از هر زمانی از شاهنشاهی ساسانی رضایت خاطر داشتند؛ و البته همه رفاهی که داشتند را به شاهنشاه نسبت می‌دادند. ولی این رفاه عمومی به‌بهای از دست رفتن بسیاری از امتیازهای فقیهان و زورمندان کشور حاصل آمده بود، و فقیهان و اقتدارگرایان را به شدت ناراضی کرده بود. این که «خسرو پرویز بر ثروت‌مندان حسادت می‌ورزید و حرص عجیبی در گردآوری مال داشت» و «بزرگان را تحقیر می‌کرد و خوار می‌داشت و کوچک می‌شمرد» و «در گرفتن مال ستم می‌کرد»^۱ در بیشتر کتابهای تاریخی و در شاهنامه آمده است؛ ولی همین خودش حکایت اقدامات خسرو پرویز به زیان زورمندان و در جهت رفاه حال عموم مردم کشور است؛ به ویژه که در کنار چنین گزارشهایی خبر از رضایت عمومی توده‌های مردم کشور از خسرو پرویز داده شده است.

این همه داستانهای زیبا و دل‌کش که درباره خسرو پرویز که در میان مردم کشور رواج یافت و برای همیشه در خانه‌های ایرانیان ماند نشان‌گر عشق و علاقه‌ئی است که توده‌های مردم کشور به او (و در حقیقت به دولت در زمان او) داشته‌اند؛ و این نتیجه خدمات همه‌گیری است که در زمان او و به نام او انجام می‌شده و تا دوردست‌ترین نقاط کشور نیز مردم از آنها بهره‌ور می‌شده‌اند. نام خسرو به یک نام مقدس تبدیل شد، در پرت افتاده‌ترین روستاهای نیز مردم بچه‌هاشان را خسرو یا شیرین می‌نامیدند تا یاد و نام خسرو را زنده نگاه دارند. چنان شد که «شاه» و «خسرو» دو واژه مترادف شدند، و این مترادف تا امروز در ادبیات ایرانی برای ما ماندگار شده است.

این بود ایران و شاهنشاهی ایران از اوائل هزاره نخست پیش از مسیح تا پایان سلطنت خسرو پرویز. ایرانی که ۱۲ سده در زیر چتر حمایت شاهنشاهی، به عنوان یک قوم پر شوکت و آزاده در امنیت و آسایش و رفاه و رضایت خاطر زیسته بود، و هر روز بیش از پیش به رشد و شکوفایی دست می‌یافت، در این زمان بیش از هر زمان دیگری شایستگی لقب «آزادگی» را داشت که بر خودش نهاده بود و مردم جهان به این آزادگی اعتراف داشتند. ایرانی در همه این

۱۲ سده آزاده زیسته بود و در این زمان بیش از هر زمان دیگری آزاده بود. ایرانی در این زمان چنان امنیت و آرامش و ثروت و قدرت و رفاهی داشت که همهٔ مردم جهان حسرتِ او را می‌خوردند. توده‌های مردم کشور در زمان خسرو پرویز دارای چنان وضعیت عادلانه و رضایت‌بخشی بودند که بیش از هر زمان دیگری از شاهنشاهی ساسانی رضایت خاطر داشتند.